کارناوال های انتخاباتی

علی عبدالرضایی

نشر کالج شعر



کارناوال‌های انتخاباتی

علی عبدالرضایی

نشر کالج شعر

www.kalejsher.com

....

کارناوال‌های انتخاباتی

علی عبدالرضایی

طرح جلد: امیرحسین جاویدمهر

صفحه آرا: فاطمه قهرمانی

سال انتشار: ۱۳۹۶

چاپ اول

فهرست

چرا نباید در انتخابات شرکت کرد؟

انتخابات در ایران به سبک ایران معمول است. معمولن یک عکس معمولی را با رنگ‌ها و کیفیت‌های مختلف کپی می‌کنند و بعد از همه می‌خواهند یکی را انتخاب کنند. این انتخاب را که اساسن تبعیت از اجبار می‌کند هم امام و هم رهبر ایران مقدس شمرده‌اند و آنان‌که فکر می‌کنند، برای اینکه از این مقدس یک معمولی و در نهایت یک مهمل بسازند، راهی ندارند مگر رفتن از راهی دیگر و بدل به دیگری شدن. دیگریت ترم تازه‌ای‌ست که حالا در تمام فرهنگ‌های پیشرو چشم و گوش دارد و دیگری‌گری اقدامی نوروشنفکرانه در غرب محسوب می‌شود که حتی یکی مثل اسپیواک بنگالی را از خود به خود تنی‌تر می‌داند!

متاسفانه دیگری در فرهنگ سیاسی ایران دیگر فقط آن دیگریِ سابق نیست بلکه کاملن مطرود است. دیگران آن دسته از ایرانی‌هایی هستند که خوب فکر می‌کنند اما در اقلیت مطلق‌اند. مدیاها آن‌ها را نادیده می‌گیرند چون مطابق خواست‌شان رفتار نمی‌زنند. حالا دیگر حفظ استقلال فکری برای یک ایرانی که می‌خواهد تاثیرگذار باشد تقریبن غیرممکن است. معمولن وقت انتخابات، آنان که صدای فراگیری دارند همه مثل هم فکر می‌کنند و مثل هم حرف می‌زنند، اما اقلیتی که من نام‌شان را دیگران می گذارم در داخل و خارج با شیوه‌های مختلف حذف می‌شوند تا جز صدای مسلط به گوش نرسد، اما دیگر نباید گوشه گرفت. وقتش رسیده که دیگر

فکر، جای مهملات ژورنالیستی را که مثل مگس تولید مثل می‌کند بگیرد. حالا دیگر اندیشیدن ورای معمول اهمیت دارد. حقیقت این است که انتخابات در هیچ کجا دیگر چاره نیست. سال‌هاست که انتخاب غیرممکن شده و تن دادن به این بیهودگی جز نیهیلیسمی انفعالی عاید نمی‌کند. حالا دیگر انتخابی وجود ندارد مگر انتخاب نکردن. وقتی که نای مبارزه‌ات نیست لااقل آب به آسیاب بلاهت نریز! همیشه در طول تاریخ، اکت و عمل، اقدامی انقلابی بود و خیابان را انقلابی‌ها اداره می‌کردند، حالا ولی بی‌عملی و خانه‌نشینی در روزِ منتظر، از همه‌جور اقدامی کارسازتر است. دمکراسی حتی در مهد دمکراسی حالا دیگر به ضدِ خود بدل شده و خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا و انتخاب ترامپ در آمریکا نشان می‌دهد که انتخاب در شرایطی که حتی لیبرالیزم خود را لیبرالیزه کرده دیگر غیرممکن است. سال‌هاست دمکراسی تکینه‌گی خود را بطور کامل از دست داده در حالی که انسان امروز راهی ندارد مگر پذیرش همین تکینه‌گی و تن دادن به نوبرده‌گی. برده‌گیِ کاپیتالیسمی که حتی در کشورهای کمونیستی (مثل چین) ارباب است. دنیایی که در آن دارایی هشت نفر بیش از مال و منال یک میلیارد نفر است، جز جهنم هیچ مقصدی نمی‌تواند که داشته باشد. نیل به برابری در شرایطی که الیگارشی بیداد می‌کند تقریبن غیرممکن است، پس چرا باید باور کنیم همه از حق برابر در انتخاب برخوردارند؟ دمکراسی ظاهری دارد زیبا، دیکتاتوریِ اکثریت حالا دیگر حتی در چین و شوروی جای دیکتاتوری پرولتاریا را گرفته اما این اکثریت جز سایه‌های آن هشت نفر نیستند.

بلاهت است اگر خیال کنیم می‌شود دولتی در ایران تشکیل داد که مختار باشد. دیگر هیچ دولتی در دنیا وجود ندارد که آزادیِ عمل داشته باشد، همه تحت فرمان کاپیتالیسم جهانی‌اند. از دولت کمونیستی چین و روسیه گرفته تا دولت سوسیالیستی فرانسه و دولت‌های اسلامی در خاورمیانه همه ناچارند پیروی از اندیشه‌های درختیِ

کاپیتالیسم کنند و تا وقتی که صندوق بین‌المللی پول خط و مشی سیاسی تعیین می‌کند، فکرهای رایزومی در هیچ رویداد سیاسی کارگردانی نخواهد کرد. سردرگمی و ناچاری و نیهیلیسمی انفعالی حالا دیگر کم و بیش بر مردم تمام دنیا سیطره دارد. نوعی از نیهیلیسم انفعالی که اتاق‌های فکر کاپیتالیسم تولیدش کرده و در نهایت جز به سیطره‌ی جهانیِ فاشیسم منجر نخواهد شد. خامنه‌ای و احمدی‌نژاد نمونه‌ی وطنی‌اند و پوتین و بشار اسد نوع روسی و سوری و این اواخر ترامپ، یعنی جنس ناب آمریکایی فاشیسم نیز وارد بازار سیاست شده. به‌قول آلن بدیو، فاشیسم دمکراتیک دنیا را برداشته و حالا تنها چیزی که کم داریم جنگ جهانیِ آخر است. نوفاشیسم دمکراتیزه شده شرق و غرب نمی‌شناسد، همه‌جا در حال پیش‌روی‌ست. نوفاشیست‌های دمکرات دیگر وقاحت را از حد گذرانده‌اند و جز اختلال در زبان ایجاد نمی‌کنند. آنها دقیقن وقتی که چیزی می‌گویند، هیچ نمی‌گویند و اگر بگویند جز دروغ نیست چون در چشم‌به‌هم زدنی خلاف آن عمل می‌کنند. موضع‌گیری‌های ضد ونقیض خامنه‌ای درباره‌ی برجام را به‌خاطر آورید، حرف‌ها و کردار اخیر احمدی‌نژاد را در همین انتخابات، یا گفتار و عمل ترامپ را طی ماهِ گذشته با هم قیاس کنید! نوفاشیست‌های دمکرات همه تاثیرگذارند چون بی‌هیچ واهمه‌ای مثل آب خوردن دروغ می‌گویند و ریاکاری را که حیله‌ی بازار است، شیوه کرده‌اند. حالا دیگر کاپیتالیسم دستِ خودش را رو کرده چون دیگر جهانی شده و از آنجایی که بیزینس از سیاست دروغگوتر است، سرمایه‌دارها از سیاست‌مدارها بطور کامل سبقت گرفته‌اند. حالا دیگر در قیاس با ترامپ کبیر، حتی سارکوزی فرانسوی جز یک نوی از مُد افتاده نیست. از این‌لحاظ ایران از فرانسه حتی جلوتر است چون نوفاشیستی مثل احمدی‌نژاد، دوازده سال پیش رییس جمهورش بوده تازه بعد از او روحانیِ دروغگو را رو کرده و وقت است یکی در ایران بیاید که روی دست ترامپ بلند

شـود. بی‌شـک رییس جمهور انتصابیِ بعدی در ایران، باید خصوصیاتی داشته باشد که از غلظت دروغگوییِ فاشـیسـتیِ بالاتری برخوردار باشـد. آیا نقاب روحانی را عوض خواهند کرد؟ یا ورژنِ تازه‌ای از احمدی‌نژاد روی کار خواهد آمد؟ شـاید هم ابراهیم رییسـی همان غولی‌ست که باید از چراغِ جادو سردربیاورد. این‌ها سه کپی از همان عکسِ یکه‌اند که بی‌شـک به تعدادشـان اضافه خواهد شد تا نقش‌ها بین‌شان با دقتِ تمام تقسیم شود. به این بالماسکه با جزئیات کامل در بخش‌های بعدی این متن خواهم پرداخت و روی هر کدام از این کاندیداها مکث طولانی خواهم داشـت اما اول باید به این سـوال بپردازم که چرا این سـال‌ها انتخابات در تمام کشـورهای دنیا علاقه دارد فردی نوفاشـیسـت یا نژادپرسـت را به‌عنوان لیدر یا رییس‌جمهور معرفی کند؟ اردوغان در ترکیه دارد چکار می‌کند؟ چرا توصـیه آتاتورک که گفته بود جز از رویکردهـای غربی پیروی نکنید و حتی آنتی‌آتاتورکیسـت‌ها از آن تبعیت می‌کردند ناگهان فراموش می‌شـود و قرائتی از اسـلام سـیاسی را سرلوحه قرار داده‌اند؟ اصلن چرا ترکیه!؟ چند روز دیگر یعنی سوم اردیبهشت، انتخابات ریاست جمهوری فرانسه این کشـوری که مهدِ ستیز با نژادپرستی بوده برگزار خواهد شد. همه‌پرسی می‌گوید که مارین لوپن این زامبیِ مونث از شـانس بالایی برخوردار اسـت و ممکن اسـت از نخسـت وزیر فرانسـوا فیون، سـبقت بگیرد و رییس‌جمهور شود. او شش سال پیش جانشـین پدرش ژان لوپن شد و در حال حاضر رهبر جبهه‌ی ملی فرانسه‌ست. لوپن را زامبی خطاب کرده‌ام چون با دستآوردهای مدرنیته مشکل دارد، مثلن ضد پذیرش مهاجران در فرانسـه‌سـت، ازدواج دگرباشـان را برنمی‌تابد و مخالف اُتانازی‌سـت و گرایش به ارتجاع و نژادپرسـتی دارد. راستی چه اتفاقی افتاده که چنین شخصیتی در کشـوری چون فرانسـه این‌همه طرفدار دارد؟ چرا لهستانی‌های فرهنگ‌ساز یکی مثل آندری دودا را که ناسـیونالیسـتی شـدیدن محافظه‌کار اسـت به‌عنوان رییس‌جمهور

انتخاب کرده‌اند؟ چسلاو میلوش کجاست که ببیند؟ هالینا پوشویاتوسکا، تادئوش بوروفسکی شدیدن شاعر، شیمبورسکا یا زیگمونت کراشینسکی که کلمات پولیش‌شان پایه‌های جهان را می‌لرزاند کجایند تا بر این بلاهت سیاسی در لهستان بشورند؟ زمین دارد زیر پای دیکتاتورها می‌لرزد. ادریس دبی در چاد، نظربایف در قزاقستان، عمر البشیر در سودان یا اسلام کریموف در ازبکستان که بیست و پنج سال آزگار خون ازبک‌ها را مکید و شش ماه پیش هلاک شد. اصلن عالیجناب هون سن از جان کامبوج چه می‌خواهد که سی و هفت سال است مثل زالو خون مردمش را می‌مکد؟ مدرنیسم که توپ‌اش را در نهایتِ دقت به پست‌مدرنیسم پاس داده مگر نمی‌خواست از دنیا دیکتاتورزدایی کند، پس چه شد؟ این هر دو که ماهیتی ضد فاشیستی و بشردوستانه داشتند چه شد که آشویتس و هولوکاست این‌قدر زود فراموش شد و حالا دارند برای سیطره‌ی فاشیسم ایفای نقش می‌کنند؟ وقتی که مدیاها فقط برای جذب مخاطب بیشتر رقابت می‌کنند و جز کیچ تبلیغ نمی‌کنند و فقط حشری‌ها فعال حقوق بشر می‌شوند، وقتی که رُلِ گرامشیِ کبیر را به شومنی تلویزیونی می‌دهند و روشنگری از صحنه به حاشیه تبعید می‌شود، طبیعی‌ست که دروغ ظهور کند و دمکراسی علیه خودش بشورد تا کاپیتالیزم که نام دیگر بلاهت است سرتاسری شود. انتخابات که می‌توانست بهترین شیوه‌ی انتخاب باشد حالا فقط منشی انتصابی دارد که تنها سرمایه آن را اعمال می‌کند. کاپیتالیزم کاری کرده که حالا دیگر تنها حق شهروند در هر انتخاباتی، عدم شرکت در انتخابات است. در چنین شرایطی که سرمایه در هر بالماسکه‌ی انتخاباتی حرف اول را می‌زند و کاندیداها تنها در دروغ‌گویی با هم رقابت دارند و ریاکاری رمز موفقیت هر کاندیداست و تفاوت‌ها فقط انتزاعی‌ست و ژورنالیست‌ها هم جز برای پول بیشتر قلم نمی‌زنند، مسلم است که قوه‌ی تمیز شایسته از غیر آن کار نکند و هر انتخابی کنشی ضد انتخاباتی داشته

باشـــد. نیم‌نگاهی به اســـامی کاندیداهای همین انتخابات ریاســـت جمهوری ایران کافی‌ســت تا دریابیم که همه علی‌رغم مخالفت‌های ظاهری‌شـان از ذهنیت سیاسی ، فرهنگی و اقتصـادی یکسـانی برخوردارند. همه از زیر دسـتگاه زیراکســی که نامش شــورای نگهبان اســت می‌گذرند تا حتی اگر فرق اندکی با عکس دلخواه داشـتند از دور خارج شــوند. ژورنالیســت‌های وطنی همه دل‌شــان با الکی خوش اســت، حتی می‌نیممی از تفاوت درکار نیســت، پرزیدنت روحانی اگر مثل رییســی یا احمدی‌نژاد قاتل نباشـــد، رییس قاتل دیگری‌ســت که در حال حاضــر یکی از وزیران منتخبِ اوست. می‌گویند که رییس جمهور روحانی در برجام موفق بوده اما هرگز نمی‌گویند که این موفقیت جز ســوخت به نیروگاه از کار افتاده‌ی حکومت خامنه‌ای نرسـانده و مطلقن نه تنها ســودی برای بهبود وضــع معیشـــت مردم و آزادی نداشـــته بلکه به دیکتاتور جانی تازه بخشـــیده. می‌نویســـند که احمدی‌نژاد آمده تا تابوی اتوریته‌ی خامنه‌ای را بشـکند اما انگار یادشــان رفته برای گرم کردنِ تنور انتخابات و مشارکت حداکثری مردم همیشــه در تمام انتخابات تاریخ جمهوری اسلامی چنین بالماسکه‌ای راه انداخته‌اند و حتی اگر فقهای شـــورای نگهبان به او مجوز حضـــور در انتخابات ندهند، احمدی‌نژاد و گروهش، ماموریت‌شــان را تا همین حالا در نهایت موفقیت به انجام رسـانده‌اند و ذخیره‌ی محبوبیت در بالماســکه‌ی بعدی کرده‌اند. ابراهیم رییسی هم در این انتخابات رویکردی چندمنظوره اتخاذ کرده و همه‌چیز دارد حســاب‌شــده اتفاق می‌افتد. نویســش دقیق درباره تک‌تک این کاندیداها و رل‌شــان در بالماسکه‌ی فعلی، فعلن زود اســـت. باید این‌ها را به‌طور کامل زیر ذره‌بین برد و از کلی‌گویی دوری کرد. من بیشـــتر در این دوره از انتخابات ایران کنجکاوم ببینم اتاق‌های فکر، چگونه سوبژه‌ای را در اختیار هرکدام از این ابژه‌های انتخاباتی قرار می‌دهند یا تا کجا به ابتذال ســیاســی دامن می‌زنند. هدف اصلی هر انتخاباتی در ایران اجرای کارناوالی

قرون وسطایی‌ست و جز برای تخلیه عقده‌ها و سرخورده‌گی‌های طبقه‌ی متوسط و فرودست اجرا نمی‌شود. مشارکت گسترده‌ی مردم در انتخابات باعث می‌شود، پخش گوشه‌هایی از چنین کارناوالی در مدیاهای مطرح دنیا، به حکومت ایران وجاهت جهانی بدهد و اهالی بیت رهبری همه کار می‌کنند تا جمعیت بیشتری در این بالماسکه‌ی ضد ایرانی شرکت کنند.

حالا بسیار کنجکاوم بدانم کپیِ چپ خامنه‌ای یعنی موسوی خوئینی‌ها، این بار چگونه خطی دست خاتمی این ظاهرن رهبر آپوزیشنِ حکومتی و اصلاح‌طلب‌ها می‌دهد. این طیف از حکومت ایران طی سال‌های اخیر با بهترین شیوه‌ها ظاهرسازی کرده خود را به‌عنوان تنها آلترناتیو حکومت ایران به غرب معرفی کرده‌اند، طوری که تمام مدیاهای فارسی‌زبان خارجی دست‌شان است و این اواخر یعنی بعد از ریاست جمهوری ترامپ شاهدیم که تلویزیون صدای آمریکا تغییر رویه داده و برخلاف سایر مدیاهای خارجی دارد از دسترس اصلاح‌طلب‌ها خارج می‌شود. ترامپ و سیاست‌مداران جدید آمریکا دنبال آلترناتیوی واقعی در ایران‌اند و انگار دست آپوزیشن حکومتی و اصلاح‌طلب‌ها برای آنها رو شده، باید دید حکومت ایران در شرایط جدید، چه آلترناتیو تازه‌ای رو می‌کند؟ آیا تصمیم دارد با اعطای اجازه‌ی ویراژ، از احمدی‌نژادِ سالوس یک نوخاتمی بسازد یا سراغ مهدی خزعلی این آقازاده‌ی مثلن شجاع می‌رود که ظاهرن چند سال است از پستان حکومت جدا شده و دار و دسته‌ای زندان‌دیده هم دوره‌اش کرده‌اند؟

همیشه خوانش حواشی انتخابات در ایران برایم جذاب‌تر از متن بوده و در صحنه غالبن همان اتفاق می‌افتد که پیش‌تر افتاد. خیلی‌ها فکر می‌کنند بهتر است در انتخابات آتی شرکت کنند تا از بین بد و بدترین‌ها همان بد انتخاب شود و بعدها از این بیش به آن‌ها بد نگذرد و متاسفانه این ایده جز خیالی خام نیست. مشق

رییس‌جمهور بعدی پیشاپیش نوشته شده، مثلن در دوره‌ی قبل هر که جای روحانی می‌آمد راهی نداشت مگر انجام قرارداد برجام، وگرنه کار حکومت ایران حالا دیگر تمام شده بود. پیش‌تر هم احمدی‌نژاد را به موسوی ترجیح دادند چون که می‌خواستند کمی راحت‌تر چپاول کنند! عدم شرکت مردم در انتخابات نه تنها برخوردی منفعلانه نیست بلکه تاثیرگذارترین اقدام برای رهایی از این دیکتاتوری‌ست، مثلن باعث می‌شود غرب دیگر اصلاح‌طلب‌ها را که روی دیگر حکومت ایران‌اند به عنوان آلترناتیو و آپوزیشنِ داخلی به رسمیت نشناسد و تمام مدیاهای فارسی‌زبان خارجی را در اختیارشان قرار ندهد که همان سیاست‌های حکومت ایران را پیش ببرند. گفتنی بسیار است، درباره فواید عدم شرکت در انتخابات پیش رو مفصل خواهم نوشت و این نوشتار را بصورت سریالی تا روز انتخابات پیش خواهم برد.

کارناوال‌های انتخاباتی در ایران

اینکه بعد از ریاست جمهوری ترامپ، پیروان بسیاری از ایسم‌های سیاسی، از انتخابات اعلام بیزاری می‌کنند و ظهور نوفاشیسم را تنها به لیبرال دمکراسی و انتخاباتش ربط می‌دهند، بیانگر عدم دید تاریخی و تاخیر ذهنی‌شان در فهم رویدادهای سیاسی‌ست. وقتی آنارشیست‌ها فریاد می‌زدند که انتخابات جز اعمال دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت نیست، اینها کجا بودند؟ آیا انتخابات آمریکا، در دوره‌های قبل، با رعایت برابری و عادلانه برگزار می‌شد؟ همیشه از هر انتخاباتی در هر کجای جهان، بوی ریا و دروغ و فسادی کاپیتالیستی بلند بوده. اینکه در انتخابات آمریکا، مدام دوآلیسمی موکد می‌شود و مردم ناگزیرند بین این یا آن به مثابه‌ی دو فرق که تنها با هم اختلاف انتزاعی دارند، یکی را انتخاب کنند تا الیگارشی منحط با پشتوانه‌ی آرای کور مردم، بر خودِ مردم اعمال اتوریته کند آیا عادلانه‌ست؟ چرا دمکراسی که اختراعی بود برای مقابله علیه فاشیست‌ها چنین ابلهانه دارد به فاشیست‌ها خدمت می‌کند؟ دیروز ترامپ، امروز اردوغان و فردا خامنه‌ای!

به هر کجای جهان که بنگری بالماسکه‌ای که نامش را هم گذاشته‌اند کارناوال انتخاباتی، در حال برگزاری‌ست! باید خصیصه‌ها و نشانه‌های کارناوال واقعی را که امروزه کاپیتالیسم دارد به طرز فجیعی از آن سوءاستفاده می‌کند، از نو شناسایی کرد.

«میخائیل باختین» در نظریه‌ی کارناوال که در آن به آثار "رابله" می‌پردازد، هویت افرادی را که در کارناوال شرکت می‌کنند، وابسته به جمع می‌داند و هیچ‌کس را

نسبت به دیگری برتر نمی‌داند؛ درواقع او با همین برابرسازی‌ست که به سازمان‌های اقتصـادی و سـیاسـیِ مسـلط حمله می‌کند؛ یعنی رابله را که چند قرن قبل از او می‌نوشـت، احضار و طبعن بازخوانی می‌کند تا علیه «دیکتاتوری موجود در شوروی سـابق» قد علم کرده باشـد، در حالی‌که رابله دو رمانش را علیه «حکومت فئودالیِ فرانسـه» نوشته بود. گرچه «خنده‌ی آزادی یا آزادیِ خنده»، نکته‌ی بارز یک کارناوال است؛ اما کارناوال تنها برای مسخره کردن نیست که برگزار می‌شود بلکه آدم‌ها در آن ایفای نقش می‌کنند تا خودشـان هم مسـخره شـوند؛ یعنی هرکس که در کارناوال شـرکت می‌کند، هم بازیگر است و هم تماشاچی؛ درواقع در کارناوال، کهنه تخریب می‌شود تا از نو ساخته شود.

مردم در قرون وسـطا و دوره‌ی حکومت کلیسا، در روزهای خاصی اجازه داشتند، از قانون سـرپیچی کنند. در این روزها دیگر کسـی مجبور نبود از آیین کلیسـا و نظم مذهبی پیروی کند. کشـیش‌ها و حکومت کلیسـا نیز با برپاییِ این کارناوال‌ها موافق بودند، زیرا تصـور می‌کردند از این طریق مردم عقده و انزجارشـان از حکومت را تخلیه می‌کنند؛ درسـت مثل کاری‌که امروزه گردانندگانِ حکومت اسـلامی، وقت انتخابات در ایران انجام می‌دهند؛ مثلن در همین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری، صـحنه‌ی کارناوال از قبل گسـترده‌تر شـده و هم‌اکنون حتی در وزارت کشـور، یعنی محلی که بیش از هزار نفر در آن اعلام کاندیداتوری کرده‌اند در حال برگزاری‌سـت. این‌که شـخصـی از کف خیابان می‌آید و بعد از نام‌نویسـی در پاسـخ به پرسـش خبرنگاری می‌گوید که آمده تا بچاپد و بالا بکشد، فقط یک شوخی نیست بلکه یک گروتسـک است! یا بازیگری تلویزیونی که ادعا می‌کند همه شغلی را امتحان کرده و به پول نرسـیده و حالا می‌خواهد رییس جمهور شود تا به مال و منال برسد! یا آن‌که شـغلش پرورش شـترمرغ اسـت و ادعا کرده به تمام جوانان، زمینی خواهد داد تا

شترمرغ پرورش دهند یا... این‌ها همه گوشه‌هایی از کارناوال بزرگ انتخاباتی ایران است که پیش‌تر آغاز شده و تا چند هفته دیگر ادامه خواهد داشت. چندی پیش احمدی نژاد هرچه دلش خواست به‌طور غیرمستقیم به خامنه‌ای گفت و در ادامه احتمالن طرفدارهای کاندیدای اصلاح‌طلب، روسری‌شان را کنار خواهند زد تا به قانون مذهبی دهن‌کجی کرده باشند و بی‌شک هرچه به روز انتخابات نزدیک‌تر شویم، دامنه‌ی این انتقادات، به مردم و طرفدارهای هر کاندیدِ ریاست جمهوری نیز سرایت خواهد کرد! در روزهای انتخابات، کاندیداها همه از آزادی می‌گویند و سیاست‌های حکومت را نقد می‌کنند. طنزپردازها دست به‌کار می‌شوند و «مهران مدیری» به دولت تیکه می‌اندازد، حجم سریال‌های «طنزِ سیاسی» زیاد می‌شود و اداره‌ی سانسور راحت‌تر به کتاب‌ها مجوز می‌دهد؛ انگار در این مدت، همه‌ی رجالِ حکومتی نقاب می‌گذارند و هیچ‌کدام‌شان خودشان نیستند، در حالی‌که مردم نقاب‌شان را برمی‌دارند و تازه خودشان می‌شوند.

کارناوال‌های انتخاباتی ایران، بیش‌تر منشی سوبجکتیو دارند؛ یعنی نقاب و نمایه‌ها در این کارناوال‌ها مشهود نیست، اما تغییر گاردها معلوم است و همین باعث تزریق هیجان و امید کاذب به مردم می‌شود. مردم با تشکیل و راه‌اندازیِ کارناوال‌های خیابانی، حکومت را به سُخره می‌گیرند؛ اما متأسفانه در این کارناوال‌ها هیچ‌کس هم‌زمان تماشاچی و بازیگر نیست، بازیگرها خودشان را نمی‌بینند و تماشاچی‌ها نیز بازی نمی‌کنند؛ مردم انتقاد می‌کنند اما باز می‌روند و رأی می‌دهند، حکومتی‌ها نیز انتقادها را می‌شنوند اما باز به کارشان ادامه می‌دهند. درواقع این سیکل خراب است، نامش کارناوالِ خیابانی‌ست، اما در آن خبری از اهدافِ کارناوالی نیست.

در کارناوال‌های واقعی اویی در کار نیست؛ فقیر و غنی یا حاکم و محکوم، هر دو در این کارناوال‌ها به یک نسبت شرکت می‌کنند؛ یعنی همه یک نفرند و هیچ انتقادی

فقط متوجه حکومت نیست، بلکه بلاهتِ آن محکوم یا فرد فرودست نیز در کارناوال زیر سؤال می‌رود. چندصدایی و دمکراسی در یک کارناوالِ واقعی، اجرایی نصف و نیمه ندارد؛ درواقع ما در کارناوال‌های انتخاباتی ایران خنده و شادی نداریم، در عوض تا دل‌تان بخواهد گروتسک داریم؛ بی‌شک کسی که این حجم از بلاهت را تماشا می‌کند، باید از هجمه‌ی بلاهتِ مردمی وحشت کند. در یک کارناوالِ واقعی هر چیزِ مقدسی، بدل به معمولی می‌شود و مرگ در آن معنایی جز تولد ندارد. در حالی‌که در کارناوال‌های انتخاباتیِ ایران، فرهنگِ مرگ دوباره تایید می‌شود، چون مردم باز رأی می‌دهند و این‌گونه به نیروگاهِ حکومت سوخت می‌رسانند؛ یعنی این بازی‌ها در انتخابات ایران اتفاق می‌افتد تا فقط حکومت به مردم بخندد و هیچ سهمی از این شادی به مردم نمی‌رسد، زیرا حکومت تغییری در ساز و کارش ایجاد نمی‌کند. باختین در تحلیل خنده‌ی کارناوالی نشان می‌دهد که چطور مردم به خودشان می‌خندند و از خودشان انتقاد می‌کنند. خنده‌ی کارناوالی با عوامل فرهنگ مسلط درمی‌افتد، با سرمایه‌داری مخالفت می‌کند و زمختی و جدّیتِ فرهنگِ مسلط و مذهبی را با تمسخر و لوده‌بازی زیر سؤال می‌برد؛ درواقع سنت را رد می‌کند و آینده را به گذشته ترجیح می‌دهد، آینده‌ای که در آن جز تغییر و انقلاب دائمی هیچ چیز ارزش غائی ندارد؛ در کارناوال چیزی جز تقواستیزیِ مذهبی اتفاق نمی‌افتد و ریاکاری و ریاضتِ دینی از بین می‌رود. در متن کارناوالی، بدن جایِ کلمه قرار می‌گیرد و ما در آن نمایش و اکرانِ انسان را داریم! بلاهت در کارناوال لُخت می‌شود تا همه خودشان را خوب ببینند، زندگی و مرگ در کارناوال این‌همان می‌شوند و معاد معنای خودش را از دست می‌دهد و دیگر کسی نیست که با قضاوتش آدم‌ها را به دو دسته‌ی بهشتی و جهنمی تقسیم کند. احضار چندصدایی و برابری در کارناوال، باعث می‌شود که دیگر بالایی و پایینی وجود نداشته باشد. خنده در «متنِ کارناوالی»

حضور واقعی دارد و صدای قاه‌قاه در آن، تنها اکرانِ شادی نیست. خیلی از افراد فقط وقتی که حس کنند از دیگری برترند شاد می‌شوند، در حالی‌که خنده‌ی کارناوالی در برابری اتفاق می‌افتد و کسی در متن کارناوالی از «آن‌دیگری» برتر نیست. «هابز» احساسی را که وقت خندیدن به کسی دست می‌دهد «جلال ناگهانی» می‌نامد که من البته با این گزاره مخالفم! اساسن شادی در کارناوال بر اغلب کمدی‌ها سیطره دارد؛ چرا که در کمدی باید یکی یا چیزی تحقیر شود تا بقیه بخندند، اما در خنده‌ی کارناوالی همه به خودشان می‌خندند زیرا هم‌زمان، هم بازیگرند و هم تماشاگر! درواقع در کارناوالِ واقعی، جان‌های آزادی که تحت سلطه و سیطره‌اند، برای رها شدن از بند، با تمسخر و دلقک‌بازی از سلطه‌گر انتقام می‌گیرند.

باختین معتقد است که نرخ شادی در عصر مدرن نازل است و در کارناوال، شادی و خنده از حاشیه وارد متن می‌شود تا به سلطه‌گر دهن‌کجی کند. در کارناوال عدم قطعیت وجود دارد؛ یعنی همان‌قدر که به فرهنگ مسلط دهن‌کجی می‌کنیم، خودمان را نیز به سخره می‌گیریم؛ و این اتفاقی‌ست که در کارناوال‌های انتخاباتیِ ایران نمی‌افتد! ماسک در انواع بازی‌ها، چهره‌ها را پنهان می‌کند؛ اما در کارناوال، ماهیتِ واقعیِ افراد را فاش می‌کند. «روسو» ماسک را پوششی دروغین و ریاکارانه می‌داند، اما باختین معتقد است که ماسک در کارناوال، آدم‌ها را همسان می‌کند؛ یعنی کسی‌که به‌طور علنی ماسک می‌گذارد، ریاکار نیست. درواقع در زندگیِ عادی، همه ماسک دارند اما این ماسک را کتمان می‌کنند، در حالی‌که در کارناوال، افراد داد می‌زنند که ماسک دارند! مثلن آن آقایی که پریروز خودش را کاندیدای ریاست جمهوری معرفی کرد و گفت آمده است که بچاپد، از ماسک ریاست جمهوری به شیوه‌ای دقیقن کارناوالی بهره برد تا طنز را بدل به گروتسک کرده باشد. این‌که همه‌جور آدمی طیِ چند روز گذشته، خود را کاندیدای ریاست جمهوری کرده‌اند برخلاف ادعای

حکومت، نه بیان‌گرِ آزادی، بلکه امر سلطه و دیکتاتوری را موکد می‌کند. انگار اعلام کاندیداتوری تنها فرصتی‌ست که همه می‌آیند تا اعتراض کنند. درواقع همه واقف‌اند که هرگز از فیلترِ شـــورای نگهبان نمی‌گذرند؛ اما می‌آیند که در مهم‌ترین بخش کارناوالِ انتخاباتی، قدرت را به ســخره بگیرند و دمکراســی‌شــان را زیر سؤال ببرند. آن‌ها باز برخلاف ادعای خیلی‌ها، نمی‌آیند که معروف شــوند، بلکه می‌آیند و نقاب رییس جمهور می‌گذارند تا بقیه یاد بگیرند که نام‌ها را فراموش کنند. «ژولیا کریستوا» برخلاف «ژان ژاک روسو»، گذاشتن ماسک در کارناوال را باعث گُم‌نامی و رسیدن به هویت جمعی می‌داند. منطقِ تحلیلی باختین بر اســاس توجه به آن‌دیگری و برابری صــداها شکل می‌گیرد و معتقد است که تنها در این صورت، اثر به «دمکراسیِ متنی» می‌رسد. درواقع باختین با طرح کارناوالیسم در آثار «رابله»، بیش‌تر به گفت‌وگوگرایی توجه داشــته اســت وگرنه چندصــدایی پیش‌تر هم وجود داشت؛ ما در همین مراسم نام‌نویســی برای ریاســت جمهوری، صــداهای بســیاری می‌شــنویم، اما آیا تمام این کاندیداها از حقِ یکسانی برخوردارند؟ ما صداها را که قطعه‌قطعه شده‌اند می‌شنویم؛ اما گفت‌وگویی در نمی‌گیرد و اگر مخالفتی هست، جز در بینِ کپی‌های همان عکسِ واحد، که از آنِ مقام معظم رهبری‌ســت، نیســت! کپی‌هایی که می‌آیند تا در ســیاست قربانی شوند. ظاهرن تمام کاندیداهای ریاست جمهوری، ولایت‌مدارند، برای اطاعت از رهبری‌ست که داوطلب ریاست جمهوری شده‌اند و این در حالی‌ست که همه‌شان می‌دانند ریاســت جمهوری در ایران، تنها منصبی‌ست که آن‌ها را از رهبر دور می‌کند و تمام رییس جمهورهای قبلی بعد از انجام ماموریت‌شــان، بی‌هیچ ملاحظه‌ای از صــحنه‌ی ســیاست حذف شده‌اند. رهبر در جمهوری اسلامی مقدس است؛ جانشین خداست، پس مثل خدا ستایش می‌شود، خدایی پُرخطا که مدام دخالت بیجا در انجام وظایف رییس‌جمهور می‌کند، یکی(رهبر) خودش را فقط پاسخ‌گوی خدا (متافیزیک)

می‌داند و دیگری (رییس جمهور) مؤظف است به مردم (فیزیک) جواب پس بدهد. مردم و خدا، فیزیک و متافیزیک، از جنس هم نیستند، اولی واقعی و بعدی برواقعی‌ست و همین تضاد باعث شده طی چهل سال، تمام سیاست‌های حکومت ایران شکست بخورد. ایران طنابی‌ست که مدام توسط رهبر و رییس جمهور به دو سوی مخالف زمین و آسمان کشیده می‌شود، برای همین نه تنها هرگز در هیچ سیاستی پیشرفتی حاصل نمی‌شود بلکه برعکس، تا وقتی‌که این چیدمان حکومتی عوض نشود، کشور در حال سقوط آزاد خواهد بود. تاکنون تنها «رییس دولتی» که در صحنه‌ی حکومت باقی مانده خود خامنه‌ای‌ست که پیش از پایان ریاست جمهوری رهبر شد، وگرنه همه از صحنه به حاشیه پرتاب شده‌اند و حالا دیگر آن‌که رییس‌جمهور می‌شود، خوب می‌داند که در این فرصتِ چهار ساله، باید بار خود را ببندد، برای همین هرچه که بیش‌تر می‌گذرد، دامنه‌ی فساد در ایران بیش‌تر می‌شود. واقعن شرکت در انتخابات کشوری شاهنشاهی، که در آن ملاشاه از تقدسی آسمانی نیز برخوردار است و در تمام امور جزئی نیز دخالت می‌کند، فایده‌اش چیست؟ رییس جمهور در ایران، حتی به‌قدر معاون اجرایی شاه قدرت ندارد؛ اما حکومت هر چهار سال با شیوه‌های مختلف، مردم را تشویق می‌کند برای تغییری که محال است اتفاق بیفتد در انتخابات شرکت کنند، چون در این‌صورت مردم هنوز امیدوار باقی می‌مانند و حکومت به دنیا اثبات می‌کند که سیاست‌هاش، نتیجه‌ی خواهش و خواست مردم است و این مردم ایران‌اند که به‌جان ملت بیچاره‌ی سوریه افتاده‌اند و میلیون‌ها نفر را در دنیا آواره کرده‌اند. واقعن سیاست‌گذاری روحانی در سوریه، طی چهار سال گذشته چه فرقی با احمدی‌نژاد داشته؟ اصلن آیا پرداخت هزینه‌ی سال‌ها «جنگ چریکی» در کشورهای دیگر، جز تنفر چیزی نصیب مردم ایران کرده؟ چرا باید مردم افغانستان که هم‌زبانِ ملت ایران‌اند، این‌قدر از ایرانی‌ها انزجار داشته باشند؟

تاوانِ تنفر سوری‌ها را در آینده، آیا جز مردم ایران خواهند داد؟ چرا باید تمام منافع مادی و معنوی ایرانیان، برای ترویج مهملی به اسم «اسلام سیاسی» در خطر قرار بگیرد؟ این‌ها را همه سال‌هاست که می‌دانند، اما باز برای تحقق هیچ در انتخابات شرکت می‌کنند تا اثبات کنند «نیهیلیسم کاپیتالیستی»، به‌طور کامل فراگیر شده و جز تن دادن به انفعال، از کسی کاری ساخته نیست. خامنه‌ای این خدای کوچک که از گذشته به حالا پرتاب شده، جز ابژه ای مرتجع نیست و کاپیتالیسم این خدای بزرگ، خوب می‌داند زامبی‌ها را با توجه به فرهنگ کشورها، از کجای زمان احضار کند! سرمایه‌داری خدای قهاری‌ست که حتی کپی خدای ادیان نیست که لااقل بشارت بهشت می‌داد، بلکه خدایی سراسر کیفرساز است، البته وقتی کسی کمک می‌خواهد، بی‌شک به او کمک می‌کند، اما تنها کمک می‌کند که در گورش آرام بگیرد. ایران اسلامی نیز زیرمجموعه‌ای از همین جهانِ سرمایه‌داری‌ست، با این تفاوت که در آن صنعت تحمیق نقش اول را ایفا می‌کند. اگر در جهان غرب همه‌چیز با یاری پست‌مدرنیسم به سرعت در آینده پرتاب می‌شود، ایران با تقدیسِ سنّت و جدال با امر نومدرن، جز در گذشته پیش نمی‌رود. ایران آزمایشگاهِ ارتجاعی سرمایه‌داری‌ست، که توسط ایده‌های سنتی و خرافی به عقب رانده می‌شود و «بیت رهبری» با تدابیری که اتخاذ می‌کند، در این‌باره رُلی مرکزی دارد. جهان امروز زیر سیطره‌ی زامبی‌هاست، با این فرق که رهبران کشورهای غربی، زامبی انسان امروز و فردایند و زمام‌دارانِ کشورهایی چون ایران، زامبی‌هایی هستند که از ته تاریخ، برای مأموریت احضار شده‌اند. «برواقعیت» پارادایم تازه‌ای‌ست که نقشی بنیادی در تعیین شرایط فرهنگیِ ایران دارد و قادر است جلوی شناخت را گرفته، آن را فریب داده و مدام چند وانهاده‌ی بدل در برابرش قرار دهد. پیش‌تر در جایی نوشته بودم که انتخابات در ایران تنها نیروگاهی‌ست که الکتریسیته‌ی مصرفی سردخانه‌های فکری را تولید

می‌کند. سردخانه‌ای که در آن، تنها از جسدِ ایدئولوژیِ اسلامی نگهداری می‌شود و اگر برسد آن روز که به این سردخانه برق نرسد، کار خلافت اسلامی دیگر تمام است. چهار سال پیش، خیلی‌ها به دلیل تنگنای معیشتی و اقتصادی فکر می‌کردند با انتخاب کسی مثل روحانی می‌توانند خود را از مخمصه‌ی اقتصادی نجات دهند، در صورتی‌که تجربه‌ی سی و چند سال گذشته نشان داده، جمهوری اسلامی در عرصه‌ی کلان، همیشه مجبور بوده تابع سیاست‌گذاری اقتصاد جهانی باشد و این دسته از مردم غافل‌اند، هر که بیاید در عرصه‌های کلان اقتصادی کاری از دستش برنمی‌آید و مجبور است تابع رهنمودهای صندوق بین‌المللی پول باشد. درواقع مرگ جمهوری اسلامی پیش‌تر اعلام شده، جسدش در سردخانه‌ی ایدئولوژی منتظر تشییع است و تنها شرکت گسترده‌ی مردم در انتخابات می‌تواند این تشییع جنازه را به تأخیر انداخته و فرصت بیشتری به ظلم و چپاول بیت رهبری بدهد. خلاصه این‌که انتخابات ریاست جمهوری، یکی از مهم‌ترین بالماسکه‌هایی‌ست که هر چهار سال یک بار در ایران اجرا می‌شود تا شناخت و شعور اجتماعی دوباره تست شود. حالا خامنه‌ای چند ابژه‌ی زیردستی را به میدان فرستاده و در نمایشگاه انتخابات، در معرض فروش گذاشته، مردم هم مانده‌اند از این حراجی خرید کنند یا نه! در واقع کاندیداهای ریاست جمهوری ابژه‌هایی هستند که نقش کالایی واحد با برندها و مارک‌های مختلف را ایفا می‌کنند. برخی از این برندها ممکن است چشم‌نواز باشند، اما بی‌شک هیچ‌کدام به کار دولت که قرار بود خانه‌ی بزرگ ملت باشد، نمی‌آید و جز تخریب کامل خانه، کاری از دست هیچ‌کدام ساخته نیست.

«ژان بودریار» متأثر از مارکس و «ژرژ باتای»، پنج نوع ارزش برای اشیاء و ابژه‌ها قائل بود. اول «ارزش مصرفی» که به نیازِ ویژه‌ای پاسخ می‌دهد و بهایی معادل فایده‌ای که هر کالا می‌رساند، دارد. دوم «ارزش معاوضه‌ای» که همان قیمت شیء است و کار

داد و ستد در بازار را آسان می‌کند. سوم «ارزش نمادین» که قیمت در آن نقشی ندارد؛ مثل شاخه‌ی گل رُزی که به معشوق تقدیم می‌شود. چهارم «ارزش نشانه‌ای» که در آن فایده و وجه مصرفیِ شیء چندان مهم نیست، بلکه در یک جامعه‌ی مصرفی به شخص منزلتی اجتماعی می‌دهد؛ مثل برند و مارک لباس‌هایی که خیلی‌ها می‌پوشند تا به آن پُز بدهند! و آخرین «ارزش رمزی» است، که این روزها نقشی مسلط دارد و علاوه بر نقش نمادین، رُلی «آن‌جهانی» نیز ایفا کرده، به شیء ماهیتی «برواقعی» می‌دهد. اگرچه بین کاندیداهای این دوره‌ی انتخابات ایران، روحانی و رییسی و احمدی نژاد، تعداد بیشتری از این ارزش‌ها را به خود اختصاص می‌دهند، با این‌همه محال است خامنه‌ای، احمدی نژاد را وارد دستگاه خلافت خود کرده، برای مجتبای جوان رقیب بسازد، پس باز مثل سال ۹۲ وانهاده‌ای چون روحانی یا رییسی را، از صندوق انتخاباتش بیرون خواهد کشید. اما این‌که روی ابژه‌هایی چون روحانی و رییسی انگشت گذاشته‌ام، بیش‌تر به‌خاطر این است که هر دو، علاوه بر این‌که مثل بقیه‌ی کاندیداها از ارزش‌های مارکسیِ مصرفی و معاوضه‌ای برخوردارند، برخلاف دیگر کاندیداها، ارزش‌های تازه‌ای را نیز مال خود کرده‌اند. روحانی یک «نورفسنجانی» واقعی‌ست و از اوان حکومت اسلامی، در عرصه‌های مختلف نظام فعال بوده، پس برای تمام دلبسته‌گان واقعی جمهوری اسلامی، ارزشی نمادین دارد و علاوه بر آن به خاطر حمایت خاتمی، مارک اصلاح‌طلبی بر آن الصاق شده، از ارزش نشانه‌ای نیز برخوردار است. رییسی فاقد ارزش نمادین است؛ اما به دلیل شاگردی رهبر و پشتیبانی سپاه و پشتوانه‌ی مالی بالا، می‌تواند حمایت قشر فقیر جامعه را جلب کند، پس او نیز بدون برند به بازار نمی‌آید و از این بابت ارزشی نشانه‌ای دارد و از این‌ها مهم‌تر، مثل احمدی نژاد، طی سال‌های اخیر با مؤکد کردن «امام زمان» در گفتمانش، و تولیتِ امام رضا طی سال گذشته، توانسته خود را به‌مثابه‌ی یک کپی از

«مهدی» به ماوراء گره بزند و به‌عنوان یک «برواقعیت» مطرح کند. از این لحاظ او نیز مثل احمدی نژاد، ابژه‌ای در فروشگاه انتخاباتی‌ست که از ارزش رمزی نیز برخوردار است. رییسی و احمدی نژاد، در فضای خرافه‌پرست ایران، توانسته‌اند خود را نزدیک‌ترین فامیل امام زمان جا بزنند، در حالی‌که حتی کپیِ او نیستند، بلکه یک نمود از چیزی هستند که اصل آن وجود ندارد؛ بااین‌همه به‌مثابه‌ی دالی که از معنای خود سبقت گرفته، مردم آن‌ها را از دور تماشا می‌کنند و برای‌شان ارزش رمزی قائل‌اند.

در اغلب کشورهای غربی، ایدئولوژی‌ها و احزاب، معنا را ساخته، از طریق مدیاها به مردم اعلام می‌کنند و این‌گونه توده‌ی مردم در دسته‌بندی‌های فکری قرار گرفته، در انتخابات معنای دل‌خواه خود را انتخاب می‌کنند. اما حکومت سنت در ایران، با تزریق بلاهت طی سال‌ها موفق شده، اکثریت ملت را معنازده و منگ کند، در نتیجه حالا که پُل ارتباطیِ مردم با معنا خراب شده، اغلب پی رمز می‌گردند و تنها رمزگان را می‌گیرند. این بخش از مردم، که اکثریت جامعه‌ی مصرفی را تشکیل می‌دهند، تمایل عجیبی به مصرف سیاست دارند و چپ و راست برای‌شان فرقی نمی‌کند، بلکه تنها نگاهی لذت‌جویانه به مناظره‌های انتخاباتی و تبلیغات خیابانی دارند و فقط رمز و «برواقعیت» است که به آن‌ها خط می‌دهد و رییسی با اشراف بر این نکته، طی چند ماه اخیر با پخش «برنج و آرد و غذای متبرک»، توانسته تمام مداحان، این بلندگوهای رمزگان را تطمیع و برای تبلیغ خود بسیج کند. از طرف دیگر چنین مردمی، با فکر کردن بیگانه‌اند و آن را بلد نیستند، پس ترجیح می‌دهند به دستگاه‌های تبلیغاتی تکیه کنند که در این صورت نیز رییسی با توجه به حمایت صدا و سیما، از قدرت بیش‌تری برخوردار است. امروزه در ایران ابژه‌ها عوض شده‌اند؛ اما سوژه‌ها هنوز دست نخورده باقی مانده‌اند و از لحاظ عینی کم‌ترین ربط را به ایران دهه‌ی شصت دارند، با این‌همه هنوز درون همان است که بود. علاقه‌ی روزافزون زنان ایرانی به

عمل زیبایی، بهترین تمثیل برای اوضاع ایران است؛ زن‌ها بینی‌شان را عوض کرده‌اند، زیر گونه‌ها تیله کاشته‌اند، پستان‌ها باد کرده، پوست‌ها دیگر چروک ندارد و اغلب در باشگاه‌های بدن‌سازی مشغول‌اند، اما ماهیت هنوز همان است. زن امروز، زن تازه‌ای را جانشین بیرون خود کرده، اما هنوز همان سیرت و همان ذهنیت را داراست. تا دیروز شصت ساله بوده، اما حالا سی سال کم کرده، ولی کافی‌ست لمسش کنی تا بفهمی که با یک بدل طرفی؛ او حالا نه امروزی‌ست نه دیروزی! حکومت اسلامی ایران نیز همین وضع را دارد. نه دیگر از آن شعارهای دیروزین خبری‌ست، نه ربطی به آن‌چه که ادعا می‌کند دارد. این «برواقع» ایدئولوژیک، عروسک تازه‌ی سرمایه‌داری‌ست و با کمی دست‌کاری، کم‌کم دارد به دیگر کشورهای مسلمان نیز صادر می‌شود. «مدرنیزیشن باسمه‌ای ایرانی» تمام مرزها را برداشته، دیگر همه‌چیز در ایران اقتصادی و سیاسی‌ست و تشخیص مرزهای بین تصنع و اصیل دیگر محال است. امر خیالی و واقعی چنان دچار این‌همانی شده، که حالا بهترین نام برای پدیده‌های تازه‌ای که در مرز بین خیال و واقعیت زندگی می‌کنند، «برواقعی» است. آن‌ها ربطی به «فراواقعیت» و تخیل ندارند، چون درون‌شان هنوز قدیمی‌ست اما بیرون‌شان عوض شده؛ ربطی به قدیم ندارد و بیرون دیگری جانشین عینیت قبلی شده؛ یعنی بر امر واقع، نمودی قرار داده شده و نمودار این قراردادها هر چهار سال یک‌بار، به رؤیتی سرتاسری می‌رسد.

در انتخابات پیش‌رو، بی‌شک طیف اصلاحات جار خواهد زد که روحانی عوض می‌شود، در حالی‌که او فقط عوضی‌تر خواهد شد. آنها خوب می‌دانند که بسیاری از وعده‌های روحانی عملی نشده، آمار اعدام‌ها بالاتر رفته و فضای فرهنگی اگر بدتر نشده باشد هنوز همان است که بود. حتی خود خاتمی هم می‌داند که دیگر برای حکومت مهره‌ای سوخته محسوب می‌شود، با این‌همه می‌داند که می‌تواند درصدی از

مردم را پای صندوق بکشاند. زامبی خامنه‌ای هم گرچه پیش‌تر مرگ سیاسی خود را اعلام کرده؛ اما اتاق‌های فکر جمهوری اسلامی، زبده‌تر از آن است که اجازه دهد آقا، فریب نقاب تازه‌ی اصلاحات را بخورد. با این‌همه زامبی خوب می‌داند، که نیروگاه ایدئولوژیک اسلامی از انرژی تهی شده، حالا تنها عنصر نجات‌بخش، مقبولیت مردمی‌ست و تنها از طریق انتخاباتی آزاد و پرشور است که می‌تواند به جهان اعلام کند عمرش سرنرسیده، پس وانهاده‌هایی چون رهامی و جهانگیری و محمد هاشمی را دُم روحانی کرده، هر سه را در هیئتی واحد که «نورفسنجانی» نام دارد، برای گرم کردن تنور انتخابات وارد صحنه کرده؛ این‌گونه به بالماسکه‌ی انتخاباتی، شوری مضاعف می‌بخشد. به زودی ایران برای چند هفته بدل به «دیزنی لند» خواهد شد و مردم مجال پیدا خواهند کرد به دوران کودکی برگشته، بازی دل‌خواه‌شان را داشته باشند، در فضای کودکانه‌ای که حاصل می‌شود، همه به امید دوباره درود خواهند فرستاد و فراموش خواهند کرد که در میانه‌ی فیلم قبلی، تنها تیزری سی ثانیه‌ای که سینمای دیگری را تبلیغ خواهد کرد، پخش خواهد شد و فیلمی که طی این سال‌ها در حال اکران بوده، راهی ندارد مگر خود را تا مرگ کامل ادامه دهد. پیشتر روحانی برای اجرای پروژه‌ی ایران مُرده، که زامبی خامنه‌ای کارگردان دست نشانده‌ی آن است بی‌شک بهترین انتخاب بوده، حالا نیز باید روحانیِ دیگری نقش او را دنبال کند، که اگر تغییر گارد ندهد، شک دارم خود روحانی باشد.

خلاصه اینکه باید اتفاقی بزرگ در ادبیات سیاسی ایران بیفتد تا لوده‌های ژورنالیست، بیش از این سیاست را به ابتذال نکشند و ترس را اپیدمی نکنند. اکثریت قریب به اتفاق مردم خواهان تغییر رژیم سیاسی ایران‌اند اما محال است کلمات ترسناکی چون براندازی نظام را بر زبان بیاورند. مردم در هر انتخاباتی تحقیق می‌کنند که دریابند کدام کاندیدا بیشترین مخالفت را با ولی‌فقیه که شالوده‌ی حکومت اسلامی‌ست

داراست و سپس به او رأی می‌دهند. تجربه‌ی انتخابات سال ۷۶ باعث شده حکومت اسلامی دریابد که برای جذب مشارکت حداکثری مردم، ناگزیر است تا جایی که می‌شود تخم‌مرغ‌های متنوع و رنگارنگی را در سبد انتخابات بگذارد. تخم‌مرغ‌های گندیده‌ای که تک‌تک‌شان جز مسمومیت به بار نمی‌آورند اما بی‌شک مزه‌شان متفاوت است. عده‌ی بزرگی از مردم به تنگ آمده‌اند و نمی‌دانند چه کار کنند. آنها می‌دانند که هرچه زودتر چیزی باید از اساس عوض شود، اما باز با انتخاب‌های معتدل به نیروگاه‌های از کار افتاده‌ی نظام سوخت می‌رسانند. اینکه روحانی بهتر از فلانی‌ست جز گزاره‌ای ابلهانه نیست، کار از اساس خراب است! چند روز دیگر مدیاهای داخلی و خارجی بسیج خواهند شد و باز به تبلیغ این یا آن خواهند پرداخت، چپ و راست کلاسیک بزودی متحد خواهند شد و هوایی روحانی همه‌جا را برخواهد داشت و این‌گونه چهار سال دیگر سریال جمهوری اسلامی را کش خواهند داد. در دوره‌ی جدید انتخابات، گردانندگان بیت رهبری، برای اینکه از باتلاق این روزها خلاص شوند، راهی ندارند مگر جلب بیشترین مشارکت مردمی در تاریخ انتخابات! حضور گسترده‌ی مردم در انتخابات، باعث افزایش مشروعیت و ثبات جهانی حکومت خامنه‌ای خواهد شد و اینگونه بر هزینه‌ی حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران خواهد افزود و عملن آن را غیرممکن می‌کند. برای رهبر ایران حضور حداکثری مردم در انتخابات، طبق گفته خودش از هر چیزی مهم‌تر است، در نتیجه تایید کاندیداتوری کسی که بتواند به شکلی تاثیرگذار نقش یک ساختارشکن را بازی کند باعث می‌شود تمام مخالفان شرکت در انتخابات به صندوق‌های رأی هجوم بیاورند و اینگونه بی‌هیچ هزینه‌ی گزافی خامنه‌ای به هدفش خواهد رسید.

اگر در تمام دوره‌های انتخابات، تنها چپ و راست حکومتی مقابل هم صف‌آرایی می‌کردند و مشکلی با سیاست‌های کلان و ساختار حکومت اسلامی نداشتند، حالا

ناگزیرند به تعدای از اصولگراها و اصلاح‌طلب‌های سابق وجهه‌ی رادیکال بدهند تا اینگونه کاندیدایی ساختارشکن نیز وارد میدان انتخابات کرده باشند که گفتمانی تازه راه بیندازد و طیف خاکستری را به طور کامل وارد بازی انتخابات کند. از میان اصول‌گراها کسانی چون احمدی‌نژاد، بقایی و مهدی کلهر نشان داده‌اند جهت ایفای این نقش، نسبت به بقیه از استعداد بیشتری برخوردارند. اعظم طالقانی، قاسم شعله‌سعدی و مهدی خزعلی نیز کسانی هستند که تازه از پستان اصلاح‌طلبی جدا شده‌اند و نسبت به احمدی‌نژادی‌ها از امتیاز باورپذیری بالاتری برخوردارند. از طرفی هوشنگ امیراحمدی نیز این توانایی را دارد که تولید هیجان کاذب کند. حضور هر کدام از این هفت نفر می‌تواند به فضای کلاسیک انتخابات خاتمه داده آن را از حالت دوقطبی خارج کند و این‌گونه درصد بزرگی از مردم را که انزجار از حکومت دارند وارد گود انتخابات کند. اینکه نظام اسلامی به کدام‌شان تا کجا اجازه‌ی ویراژ می‌دهد نسبت مستقیم دارد با حد ریسک‌پذیری حکومت و قدرت اداره‌ی مردم بعد از انتخابات. احمدی‌نژاد گرچه می‌داند تنها برای بازی فراخوانده شده و محال است باز پایش به پاستور برسد، با این وجود تا همین حالا بی‌هیچ نقصی از عهده‌ی اجرای نقش‌اش برآمده و اگر از گلوی شورای نگهبان عبور کند، تنها سی‌ثانیه به طول آن تیزر تبلیغاتی خواهد افزود و این فقط برای آن است که نشان دهند، دمکراسیِ مسلمان شده در ایران واقعیت دارد. در واقع احمدی‌نژاد بهترین بازیگر برای تشویق عوام است که تنها برای دریافت رمزگان بلیط سینما می‌خرند. بی‌شک هم روحانی و هم رییسی، بازیگران اصلی فیلم انتخاباتی پیش رو خواهند بود که اولی برای اینکه عبودیت به درگاه زامبی بزرگ را به اثبات برساند، دارد مدام دم از اطاعت می‌زند و دومی هم احمدی‌نژادی متافیزیکی را نمایش خواهد داد. بی‌شک این فیلم انتخاباتی، به شدت دیدنی خواهد شد. باید دید که روحانی را چطور روتوش می‌کنند، یا چه

بلایی بر سـر و روی امام زمان می‌آورند تا رییسـی از آن بزند بیرون! افسـوس که پرده‌ی دوم این فیلم دوباره مردم را مأیوس خواهد کرد، چون کارگردان این سینمای درپیتی ناچار اسـت احمدی‌نژاد و «خزعلی» را با لگد از صحنه بیرون کرده، رُلش را به یکی از سـیاهی لشکرهای سابق بیت رهبری که تاکنون در پستوهای سیاست قدم می‌زده بدهد. درک این نکته خیلی سـخت نیسـت که خامنه‌ای به تنها چیزی که فکر می‌کند، حکومتی خانوادگی‌سـت و دوسـت ندارد مار در آسـتین مجتبای جوان بی‌اندازد. متأسفانه خیلی‌ها دولت احمدی‌نژاد را سکولار می‌دانستند، چون طی هشت سـال ریاسـت جمهوری موفق شـده بود روحانیت را دور زده، به‌طور مستقل با امام زمان رابطه برقرار کرده، این‌گونه مراجع دینی را از عرش به پایین کشیده، جایگاه‌شان را نادیده بگیرد و رمال‌ها را جانشین ملاها کند. درست است همه‌ی این‌ها در دوره‌ی ریاسـت جمهوری احمدی‌نژاد اتفاق افتاده، اما بی‌شـک او در این‌باره، جز مجری خواسـته‌های زامبی بزرگ و بیت درباری‌اش نبوده اسـت. خامنه‌ای خوب می‌داند که بعد از او، مراجع تنها رقبای سـنّتی مجتبای جوان خواهند بود و پروژه‌ی به حاشـیه راندن روحانیت، در واقع از زمان خاتمی با حمله به امثال رفسـنجانی، و با هنرنمایی کسانی چون «اکبر گنجی» کلید خورده بود و تنها به سرعت آن در دوره‌ی احمدی‌نژاد افزوده شـد و این خیالی واهی‌سـت که فکر کنیم دولت او توانسته اصل اسلامیت را در حکومت ایران تخریب کند، زیرا این خواست خامنه‌ای بوده که خود حالا علیرغم این‌که عنوان آیت الله را یدک می‌کشد، باوری به اسلام ایدئولوژیک ندارد و تجربه‌ی جنبش سـبز نشـان داده که زامبی بزرگ برای بقای حکومت خود، قادر اسـت تمام اصول اسلام و اخلاق را زیر پا بگذارد. اینکه این روزها کسانی مثل «نوری‌زاده» همه جا جار می‌زنند که خامنه‌ای باز دارد می‌میرد بیهوده نیست، مرگ او همه را نه نگران مرگ او، بلکه تشـویق می‌کند در انتخابات شـرکت کنند و نگذارند یکی مثل رییسی

که گنجی به او لقب آیت‌الله قتل‌عام بخشیده، رهبر شود! در روزهای آینده این خبر را آن‌قدر ورز خواهند داد تا باز طبقه‌ی متوسط به روحانی دخیل ببندد و شرکتی گسترده در انتخابات که معنایی جز بیعت با رهبری ندارد، داشته باشد. در واقع مرگ و میر رهبری و انتخاب روحانی یا رییسی، هیچ‌کدام تغییری در وضع موجود ایجاد نخواهد کرد اگر باز مردم مثل همیشه در انتخابات شرکت کنند.

کاپیتالیزم جز به ثروت بیش‌تر فکر نمی‌کند، و خاورمیانه هنوز انبار پول است، اگر داعش و سلیمانی، اگر حکومت ایران و هلال شیعی نباشد، آیا عربستان و قطر باز این‌همه تسلیحات جنگی خواهند خرید؟ بالاخره یک جوری باید جیب شیوخ عرب خالی شود، اگر جنگی بزرگ در خاورمیانه درنگیرد، ترامپ چگونه می‌تواند به وعده‌های انتخاباتی‌اش عمل کرده و آمریکای شدیدن بدهکار را نجات دهد؟

اپیدمی سانسور و سرطان انتخابات

همه‌ی فرهنگ‌ها گذر از راه‌هایی را قدغن کرده‌اند، اما تعداد این راه‌ها در فرهنگ اسلامی بسیار است. متاسفانه نامِ واقعیِ شجاعت در زبان فارسی جز انحراف نیست. اگر از راهی بروی که دیگران نرفته‌اند، قانون خطاکارت می خواند و دین گناه‌کار! در زبان فارسی دو واژه‌ی خطا و گناه تقریبن مترادف‌اند! بدون سعی و خطا تقریبن هیچ پیشرفتی حاصل نمی‌شود اما ما از خطا می‌ترسیم چون گناه‌کاران در نهایت مقیمِ جهنم می‌شوند! البته روشنفکریِ چپِ ایرانی یک قدم از روشنفکریِ مثلن مسلمان جلوتر است، چون اعتقادی به گناه ندارد اما بلافاصله یک قدم عقب می‌رود، زیرا خطا را یک‌کاره با خیانت این‌همان می‌کند.

اگر قصد داری حرکتی بزنی و کارِ تازه‌ای بکنی اما دو دلی! سرِ جات بتمرگ! تکان نخور! چون اگر خطا کنی خیانت‌کارت می‌خوانند! برای همین ما در ایران روشنفکر رادیکال نداریم، در عوض یک مشت سوسولِ فکری داریم که تنها با عشوه‌های رادیکالیستی خودشان را شیک کرده‌اند؛ این‌ها خطر نمی‌کنند، به زندان می‌روند چون مشهورتر می‌شوند؛ همه‌شان هم مدام سنگ آزادی را به سینه می‌زنند اما فقط آن‌قدر آزادت می‌گذارند که مثل آن‌ها بروی، مثل آن‌ها باشی و در نهایت خروج از رسومِ خود را خیانت می‌دانند. برای همین است که معتقدم این‌ها آزاد نیستند چون خطا

نمی‌کنند و تنها به همین دلیل مطلقن روشـــنفکر نیســـتند. کســـی که خود هیچ کار نمی‌کند اما مدام ضـــر می‌زند حتی اگر کراوات بزند مُلاســـت! این‌ها حتی درکی از درســت ندارند، فقط آن را طوطی‌وار از بر شــده‌اند چون سنّت یادشان داده به سنّت وفادار بمانند. متاســـفانه اغلب غافل‌اند که جای بد و خوب مدام عوض می‌شـــود، بســیاری‌شــان هم آدم‌هایی هستند درست و اخلاقی! اما هم درست و هم اخلاق‌شان درِپیتی ســت، چون فکر نمی‌کنند؛ مدام همان قبلی هســتند و تازه نمی‌شــوند، یکی، دوتا، هزارتا!؟ تقریبن همه‌شــان این‌گونه‌اند، مشهورترین‌شان مذهبی‌تر از گمنام‌ترین! بســیاری‌شــان برای پاســداری از همین ســنت سیاسی-اسلامی بارها رفته‌اند زندان و قهرمان آزاد شــده‌اند. ایرانی‌ها تخصص دارند تنها بلاهت را مشهور کنند چون تفکر خطرناک اســـت؛ متفکر مثل آن‌ها فکر نمی‌کند؛ متفکر اصـــلن از آن‌ها نیســـت، پس تنهاش می‌کنند و در نهایت حلقه‌ی این تنهایی آن‌قدر تنگ می‌شود که «خلیل ملکی» دق می‌کنــد؛ هــدایــت از بیف فرار کرده می‌رود بوف‌اش را در هنــد کور کرده و دربیاورد، آن هم فقط بیســت- ســی نســخه! مسخره نیست!؟ اگر آزاد نیستیم که آزاد باشیم، اگر آزاد نیستیم که اشتباه کنیم پس آزاد نیستیم، نخواهیم شد.

انتخاب یکی از فرآورده‌های اختیار است که جز در آزادی تعریف نمی‌شود. اگر آنجا آزادی نیست پس چه انتخاباتی!؟ انتخابات تابلوی سردرِ دمکراسی‌ست نه رمز ورود به خانه‌ی دیکتاتور برای بیگاری! این‌روزها همه دارند برای بیعت با جناب دیکتاتور آماده می‌شــوند. انتخابات نزدیک اســت، اما باز کسی نمی‌خواهد ریسک کند، تحریم انتخابات را اغلب خطا می‌دانند، همه از اشــتباه می‌ترسند و کسی نمی‌خواهد رویکرد تازه‌ای را امتحان کند. این‌روزها چپ و راســـت حکومتی، هر دو از ردِّ صـــلاحیت احمدی‌نژاد خوشحال‌اند. هر دو حذف را، سانسور را جشن گرفته‌اند، پس اگر بوفالو جنتی مطابق میل‌شان عمل کند خیلی هم خوب است! تنها تفاوت بین یک اصول‌گرا

و اصلاح‌طلب این است که اولی ابایی ندارد خودش باشد و می‌دانی با چه بلاهت توام با خشونتی طرفی! دومی اما ریاکار است، گرگ است در لباس میش!
انتخابات نزدیک است، انتخاباتی که در آن برای تحقق دمکراسی اسلامی حتی خودشان را سانسور می‌کنند! این‌روزها حذف یکی از خودشان، همه‌شان را خوشحال کرده‌ست، همه از حذف خوشحال‌اند، کسی از اعدامِ صدا دل‌خور نیست، همه سانسورچی‌اند، حتی آن دسته از خودشان که بعد از جنبش یشمی-پشمی از ایران خارج شده و جای این‌که عوض شوند عوضی‌تر شده‌اند! این بسیجی‌های سابق علی‌رغم مخالفت‌شان با جمهوری اسلامی هنوز بسیجی‌اند. اینکه می‌گویند دشمنِ دشمنِ من، دوست من است، جمله‌ای بشدت کثیف و عهد بوقی‌ست! اینکه خیلی‌ها به قدرت سانسورشان پُز می‌دهند و به آن می‌بالند چندش‌آور است. سانسورچی، سانسورچی‌ست، و این یعنی که سانسورچی‌ست، سانسورچی هم بسیجی‌ست، هم حقیر و هم قاتل! هیچ قتلی فجیع‌تر از قتل فکر نیست، وقتش رسیده ایرانی‌ها اپیدمی سانسور را جدی بگیرند، ما کثیف‌ترین شیوه‌ی سانسور را در دور دوم ریاست جمهوری خاتمی داشتیم، خیلی‌ها وقت ریاستِ همین ملیجک خندان، تن و وطن‌شان را از دست دادند، من یکی از آنهایم! اصلاح‌طلب‌ها همه‌شان از دم سانسورچی‌اند، مشتی بیسوادِ پوپولیست که تنها در فن سانسور خبره‌اند. حالا هم نصف‌شان در اروپا و آمریکا فعال حقوق حشر و دارنده‌ی رادیو و تلویزیون‌اند، یعنی حوالی هر سوراخی که از آن بوی پول به مشام برسد مثل موش کور جمع‌اند! سانسورچی عوض نمی‌شود، بسیجی تا ابد بسیجی می‌ماند.
بسیجی‌ها حتی خودشان را سانسور می‌کنند مبادا که اشتباه کنند، دیکتاتوری علنی‌ست اما لباس پوشیده، خودش را پوشانده تا کسی فکر نکند! فکر این‌ها را خلع سلاح می‌کند؛ همه از فکر، از شعف فراری‌اند! همه ملا شده‌اند، دولا شده‌اند پشت

عبا! همه از تن، از تنانگی، از تماشای عریانی شرم می‌کنند، کوس را شرمگاه نامیده‌اند، کیر را کرده‌اند آلتِ شکنجه و عشق‌بازی را درست صرف نمی‌کنند، از آن می‌ترسند و برایش چندین مترادف ساخته‌اند تا لذت را طرد کنند، برای همین کردن و گاییدن حالا دیگر باری دارد شدیدن مردانه و تهاجمی! درحالی‌که خشونت فقط در عشقبازی‌ست که با مهربانی این‌همان می‌شود، بی‌شک خدایی هم اگر درکار باشد جز در مهربانی و خشونتِ توأمان تعریف نمی‌شود، خدا لذت است، آدرنالین است و تنها در ارگاسم است که حضوری غایی دارد. ملاها خدا را نمی‌فهمند، خود را نمی‌شناسند و به من ایراد می‌گیرند «چرا چنین می‌نویسی؟ چرا دائم از کلمات کاف‌دار کار می‌کشی؟» و تأکید دارند من هم این کلماتِ عزیز را از صفحاتم تبعید کنم. آن‌ها هرگز تبعیدی نبوده‌اند، نمی‌دانند چه دردی دارد دوری از زبان، از مادر، از وطن. آن‌ها شکنجه‌گرند؛ زن و مرد، چپ و راست هم ندارد، همه می‌خواهند کیر در متون فارسی نباشد. از کوس شرم می‌کنند، کون را باسن می‌خواهند و این‌گونه تبعیدش کرده‌اند. برای همین سانسورِ لعنتی‌ست که دائم به این سه کلمه فکر می‌کنند. می‌گویند عبدالرضایی مدام پرده‌دری می‌کند درحالی‌که من فقط پرده‌ها را کنار زده‌ام تا نسیمی بیاید و زندگی بیاورد. آن‌ها معاصرِ مرگ‌اند! من زندگی می‌خواهم؛ یک زندگی برای همه، برای نسل تازه‌ای که دارد در عنفوانِ جوانی می‌میرد. من حتی برای طلبه‌ای که در حجره‌اش جز به خودارضایی اشتغال ندارد دلم می‌سوزد. هیچ حوری‌ای در کتبِ مقدس حجاب ندارد؛ تنِ هیچ غلمانی شورت نکرده‌اند. آن‌ها این‌جا بهشت را می‌کشند تا به بهشت برسند و این جز بلاهت نیست. من لخت می‌نویسم تا ریا، تا مخفی‌کاری بیش از این تبلیغ نشود. آن‌ها که نمی‌خواهند این کلمات باشد، مجری سانسورند. آن‌ها که اخلاق را سانسور معنا می‌کنند بویی از اخلاق نبرده‌اند. چندی پیش ایرانیانی را ملاقات کردم شدیدن ندیدبدید! پسران

خوش‌رویی که از آداب رقص هیچ نمی دانستند و چون ورزایی حشری زده بودند به کلاب‌ها و دیسکوهای آنتالیا! اول از رفتاری که ترک‌ها با آن‌ها می‌زدند بدم آمده بود، بعد بهشان حق دادم؛ سانسور آن فرهنگ بزرگ را فلج کرده‌ست، من دلم می‌سوزد. سانسور یک ملت بزرگ را کشته‌ست، من غمگینم! در ترکیه پسران جوان ایرانی همه ملا بودند، واقعن غم‌انگیز است! جوانانِ خوشروی کشورم جز عربده، جز شیهه، جز خشونتِ جنسی حرفی برای گفتن نداشتند. عشق ورزیدن را یاد نگرفتند. دلم سوخت برای دختران وطنم که مجبورند یک عمر زیر اخلاقی چنین بدوی بخوابند، پس ناچارم چنین بنویسم. عشقبازی طبیعی‌ست، سکس بدیهی‌ست. دشمن من حالا دیگر فقط ملا و اخلاق اسلامی نیست، از مثلن روشنفکرهایی که اخلاق را حذف طبیعی و طبیعتِ انسان معنا می‌کنند بیشتر انزجار دارم.

آن‌هایی که می‌خواهند آوانگارد بنویسند، بدانند که دیگر ور رفتن با شکل و شمایل کلمات کلاسیک شده، باید به درون زد، به درونِ متن! صفحه خیابان است، و خیابان مدام سیاسی‌ست! حالا دیگر سیاستِ شعر جز در شعرِ سیاسی تعریف نمی‌شود. انتخابات نزدیک است، تمام هنرمندانی که هنر را سیاسی نمی‌خواهند و در برابرِ فجیع‌ترین ستم‌ها سکوت می‌کنند، دقیقن این‌روزها سیاسی شده‌اند! به طرفداران‌شان التماس می کنند که در انتخابات شرکت کنند تا اوضاع از این خراب‌تر نشود، جماعت حمق فکر می‌کنند بهتر است در انتخابات شرکت کنند تا از بین بد و بدترین‌ها همان بد انتخاب شود و بعدها از این بیش به آن‌ها بد نگذرد و متاسفانه این آرزو جز خیالی خام نیست. مشق رییس‌جمهور بعدی پیشاپیش نوشته شده، مثلن در دوره‌ی قبل هر که جای روحانی می‌آمد راهی نداشت مگر انجامِ برجام، وگرنه کار دیکتاتور حالا دیگر تمام شده بود. پیش‌تر هم عالی‌جناب سرسیاه، احمدی‌نژاد را به موسوی ترجیح داد چون که می‌خواست کمی راحت‌ترچپاول کند!

عدم شرکت مردم در انتخابات نه تنها برخوردی منفعلانه نیست بلکه تاثیرگذارترین اقدام برای رهایی از این دیکتاتوری‌ست، مثلن باعث می‌شود غرب دیگر اصلاح‌طلب‌ها را که روی دیگر حکومت ایران‌اند به عنوان آلترناتیو و آپوزیشنِ داخلی به رسمیت نشناسد و تمام مدیاهای فارسی‌زبان خارجی را در اختیارشان قرار ندهد که همان سیاست‌های حکومت ایران را پیش ببرند.

دیکتاتورِ سرسیاه، از اواسط دهه هفتاد دارد اعتراضات مردمی را با میانجی‌گری باند اصلاحات کنترل می‌کند. مردم بیست سال است که دارند فریب آپوزیشنِ حکومتی را می‌خورند. حداقل سود عدم شرکت در انتخابات این است که دیکتاتور می‌فهمد دیگر نمی‌تواند با پادرمیانی امثال خاتمی، مردم را کنترل کرده آن‌ها را مثل گله‌ی گوسفند به هر طرف که دلش خواست رهبری کند. شرکت در انتخاباتِ دیکتاتور، فقط خیانت نیست بلکه تن‌دادن به جنده‌گیِ فرهنگی‌ست. سال هفتاد و شش، حکومت اسلامی ایران، لااقل از لحاظ سیاسی در جهان منزوی بود، خاتمی آمد و با پشتوانه‌ی رأی بالا و طرح گفتگوی تمدن‌ها، حاکمیت را از انزوای جهانی نجات داد. بعد هم که خرشان از پل گذشت، احمدی‌نژاد را آوردند و باز قمه‌کشی مثلن انقلابی آغاز شد و در پایان هشت سال ریاست جمهوری‌ش، علاوه بر اینکه از لحاظ سیاسی، ایران در انزوایی فجیع‌تر از سال هفتاد و شش قرار گرفت، اوضاع اقتصادی نیز آن‌قدر بد شد که تداوم حکومت اسلامی ممکن نبود اگر در سال نود و دو، جای روحانی یکی مثل ولایتی رییس جمهور می‌شد. روحانی با انجام برجام، هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اقتصادی حکومت خامنه‌ای را نجات داد و بی‌شک حاکمیت چهار سال دیگر به او نیاز دارد تا به مأموریت خود مثل خاتمی خاتمه دهد.

هم خاتمی و هم روحانی بزرگ‌ترین خدمت را به جمهوری اسلامی کردند با این تفاوت که در دوره‌ی خاتمی لااقل نرخی از آزادی بصورت حداقلی وجود داشت،

مثلن ملیجک خندان مینیممی از آزادی مطبوعات را تهیه دید، طوری که فضای فرهنگی کشور، قابل قیاس با دوره‌ی ریاست جمهوری رفسنجانی نبود. روحانی اما مثل رفسنجانی فضای فرهنگی و سیاسی را بسته نگه داشت و کاری به اعدام فعالان سیاسی و سانسور و معیشت مردم نداشت. این روزها هستند کسانی که نگرانند با تحریم انتخابات، رییسی رییس جمهور شود. مانده‌ام این‌ها چرا باز فریب اراجیف دمده‌ی اصلاح‌طلب‌ها را می‌خورند؟ اصلاح‌طلب‌ها باید نگران باشند که دست در کاسه دارند نه مردمی که در هر صورت اوضاع زندگی‌شان فجیع‌تر می‌شود. درست است که اگر حسن بماند کمتر به مردم سخت می‌گذرد اما در این صورت جمهوری اسلامی هم بیشتر می‌ماند و عمرش بیمه می‌شود. درحالی که اگر رییسی بیاید، با توجه به وضع موجود، احتمال نابودی حکومت به مراتب بالاتر است اگرچه باز مردم مجبورند کمی بیشتر سیطره‌ی مدیاییِ مشتی دغلِ عمامه‌به‌سر را تحمل کنند.

بی‌شک تحریم انتخابات بازوی راست حکومت یعنی اصلاح‌طلب‌ها را از کار می‌اندازد و مردم را با خودِ حکومت اسلامی روبرو خواهد کرد که اوضاع خوبی ندارد و مجبور است عقب‌نشینی کند. با اینکه یک دست خامنه‌ای درست کار نمی‌کند اما هر هشت سال، کشور را این دست و آن دست می‌کند، آنجا همه ذوب در رهبری‌اند، چپ و راست هم ندارد، اصول‌گراها بدتر از اصلاح‌طلب‌ها و میانه‌روها، و این هر دو فجیع‌تر از اصول‌گراها!

انتخابات و سیطره‌ی کیچ‌ها

کشـورهایی که دولتی دیکتاتور دارند به طرز فجیعی سـیاسـت‌زده‌اند؛ یعنی در چنین جوامعی، کیچی از سـیاسـت خود را در تمام امور دخالت می‌دهد و همین دخالت باعث می‌شـود که بیماری پارانوئید ابتدا به شـخصـیت‌ها و رفته رفته به آحاد مردم سـرایـت کند. سـوءظن و بدبینی، عدم اعتماد به نفس و از همه مهم‌تر بلاهت، از نشانه‌های بارز این بیماری‌ست که این روزها اغلب ایرانی‌ها به آن دچارند.
متأسفانه طیِ دو دهه اخیر، تمام سیاست‌های فرهنگیِ اتاق‌های فکر جمهوریِ اسلامی در نهایتِ تیزهوشـی به اجرای کامل درآمده، طوری که حتی روشـنفکرهای شعوریِ ایران نیز متر و میزانِ از دست داده، فاقدِ قدرتِ تشخیصِ سره از ناسره‌اند. تازه حتی اگر مطمئن باشـند سـره‌ای در کار نیسـت، از ناسـره یک کاره سـره می‌سـازند تا به دوآلیسـمِ موروثی وفادار مانده باشند و این‌گونه شرّی را بدل به خیر کرده برابر آن‌که شـرّتر بـه نظر می‌رسـد علم می‌کننـد. حالا دیگر تمام مراکز میکروسـکوپیک و ماکروسـکوپیک روشنفکری که پیش‌ترها توانِ تاثیرگذاری داشتند، رویکردی انفعالی دارنـد و در برابر هر حرکتِ تازه‌ای که اتفاق می‌افتد جز رُلی بازدارنده ایفا نمی‌کنند. کسـی از اوضـاعِ روز راضـی نیست، همه می‌نالند اما هیچ‌کس کاری نمی‌کند، همین ناتوانی در تصمیم‌گیری و ابرازِ وجود، باعث شده تا ارتجاع پیشروی کند. حالا دیگر هم آن‌چه که روشنفکران می‌گویند «عالی‌ست»، محصول سیاست‌گذاریِ قدرت است،

هم آن‌چه طردش می‌کنند، هیچ‌کس هم خودش را در مواجهه با این «والذاریات» مسئول نمی‌داند. این توپ لعنتی دیگر با پای هیچ‌کس جفت‌وجور نیست؛ هر که آن را یک‌کاره پاس می‌دهد به دیگری تا شاید هرج و مرج غایی شده، سوشیانتی ظهور کند! امید در واقع کلیدی‌ست که چنین روشنفکرانی دست روحانی داده‌اند تا مهدی موعود را از حبس و حصر دربیاورد!

بیشتر از دو هفته مانده تا انتخابات ریاست جمهوری و کم‌کم صدای پای ترامپ ایرانی دارد به گوش می‌رسد. گرچه یکی بیلیونر است و با رولز رویز در محل سخنرانی‌اش حاضر می‌شود و دیگری که پیش‌تر با کاپشن کهنه و پیکان قراضه ظهور کرده بود، حالا دارد وعده‌ی یارانه‌ی دویست و پنجاه هزار تومانی می‌دهد اما هردوشان فراورده‌ای کاپیتالیستی‌اند و محصول غلبه‌ی بلاهت اکثریت بر شعور اقلیت! هم دونالد ترامپ هم این نواحمدی‌نژاد،اُپورتونیست‌هایی رویابینند و ظاهرن روی تحققِ رویاهای مستضعفان فوکوس کرده‌اند. متاسفانه بانک‌ها، این مراکز قدرت جهانی، برای این‌که مال مردم را بگیرند فقط حال‌شان را نمی‌گیرند! با بد قرنی معاصریم؛ بلاهت شرق و غرب ندارد؛ همه جا دارد اپیدمی می‌شود. خلق‌هایی که عمری برای تحققِ دمکراسی جنگیدند حالا باید خودشان را جر بدهند تا از شرّش خلاص شوند. کاپیتالیسم وبا نیست که واکسنش کشف شده باشد؛ تا شعور سرتاسری نشود محال است دست از سرِ ساکنانِ زمین بردارد. مسترهای کاپیتالیستی با دو شعارِ متضاد از شرق و غرب دارند سرمی‌رسند و مدیاها این کارگزارانِ مراکز بانکی که نبض اکثریت دست‌شان است چنان دارند بلاهت‌شان را رواج می‌دهند تا هر معنای ضد انسانی از بس که تکرار می‌شود طبیعی به نظر برسد. کاپیتالیسم خدای جبّاری‌ست، محال است که بگذارد ترامپِ ایرانی رئیس جمهور شود یا قدرت دست رئیسی و قالیباف بیفتد؛ این شیاطین را علم می‌کند تا مردم بیچاره از شرّشان به

آپوزیشنِ حکومتی که ظاهر فرشته دارد پناه ببرند. گیرم که مردم به قول شاملو حافظه تاریخی ندارند اما از همین دیروزِ نزدیک که باید سردربیاورند، پس چرا جشن می‌گیرند برای روحانی!؟ چرا قاتلی را به قاتلِ دیگر ترجیح می‌دهند!؟ منظورم از مردم نه فقط فلان رمّال و بقالِ سرِ کوچه، بلکه همین روشنفکر، همین شاعر است، همین نویسنده که هر ساله مرثیه‌ای برای مرگ مختاری می‌نویسد، او روشنفکری مبارز است، فکر می‌کند که سال‌هاست دارد علیه حکومت می‌جنگد و انتظار دارد تاریخ از این توّهمی که او دارد قدردانی کند. در حالی که خود از تاریخ هیچ نمی‌داند یا عمد دارد که فراموش کند. او مدیر و متفکر نیست، چون عمدن به‌خاطر نمی‌آورد و حکومت اسلامی از همین ضعف او استفاده‌ها کرده و از روشنفکری ظاهرن مستقل، بی که بداند یا بخواهد سربازی جان بر کف می‌سازد. تعداد این مزدوران کم نیست؛ کم نیستند تعداد آن‌هایی که خوشحالند.

دری نجف آبادی قاتل روشنفکران دهه هفتاد یا ملای شکنجه‌گر محمدی ری شهری از زمره هفت نفر اولی هستند که انتخاب کرده‌اند تا بروند خبرگان و باز نقشه‌ی قتل بکشند. مدیاها همه خوشحالند که جای قاتل‌ها عوض شده، نجف آبادی جای یزدی نشسته، ری شهری جانشین مصباح شده. وای این گروتسک را تاریخ چه نام می‌دهد جز بلاهت!؟ دارم به شعور و شجاعت پوینده فکر می‌کنم وقتی که فریاد برمی‌داشت بیشتر ما از زمره ناباورانیم پس چرا باید اساسنامه‌ی کانون نویسندگان را خدا آغاز کند!؟ دارم به مختاری که مرگ او دارد هی بچه می‌کند فکر می‌کنم، به سامی، به سیرجانی، به دو بطریِ خالی مشروب که روی مرگ مترجم بورخس، پاز، ملویل و کنراد و کوندرا انداختند، به احمد میرعلائی فکر می‌کنم، به زال‌زاده و تفضلی، به غفار حسینی که صدایش هم در خارج و هم داخل خفه شد. دارم به دادگاهی که هرگز علیه ری شهری و نجف آبادی تشکیل نشد فکر می‌کنم. یعنی روشنفکر

امروزینِ ایرانی کسی‌ست که جان می‌گذارد تا جای دادگاه، قاتل روشنفکران را بر کرسیِ مجلس خبرگان بنشاند!؟ حالا هم بین دو قاتل یعنی روحانی و رئیسی، اولی را ترجیح می‌دهد چون انکار می‌کند که آدمکش است و دومی را نمی‌پسندد چون هنوز سکوت کرده است! ما معاصر عجب آدم‌هایی هستیم، مردمانی کیچ‌محور و کیچ‌پیشه! بیخود نیست که ترجیح می‌دهم در این سریال جای انتخابات به کیچ و سیطره آن در ایران بپردازم.

چند روز پیش، یکی طی کامنتی زیر سریال دوم این مطلب نوشته بود فلانی پراکنده می‌نویسد! من نه پراکنده بلکه قطعه قطعه می‌نویسم! به این اوضاع قطعه قطعه آدم‌های شقه شقه شده جز در قطعه‌نویسی نمی‌شود پرداخت! یک عده هم پرسیدند چرا با چنین قطعیتی انتخابات را تحریم می‌کنی؟ من باوری به حرام ندارم که چیزی را تحریم کنم! از طرفی کار من طرح این را بکن آن را نه! نیست، اما چه کنم که باور دارم اگر اتفاقی نیفتد هیچ حقیقتی آشکار نمی‌شود، پس تنها برای رونماییِ حقیقت است که معدود مخاطبانم را تشویق می‌کنم به طرح نه! آلن بدیو حقیقت را از طریق دانش قابل درک نمی‌داند، از طرفی معتقد نیست که حقیقت هرگز اتفاق نمی‌افتد بلکه اصرار دارد وقت هر رویدادی می‌توانید آن را به تماشا بنشینید. مثلن تاکنون هر انقلابی که در هر کجای جهان روی داده باعث احیای هر چند کوتاه مدتِ حقایقی مثل برابری و آزادی بوده! متاسفانه کشورهایی مثل ایران که بیشتر جمعیت تاثیرگذارشان را طبقه متوسط تشکیل می‌دهد جوامعی غیرسیاسی‌اند و از آن‌جایی که تضاد و نزاع بین طبقات را موجد حقیقت سیاسی می‌دانم معتقدم در چنین جوامعی سیاست اتفاق نمی‌افتد چون نگرانی مهم طبقه متوسط نه تحقق آزادی بلکه حفظ معیشت و تداوم زندگی بخور نمیر است. برای همین است که کاندیداهای ریاست جمهوری ایران جهت جذب آرای این طبقه، مدام وعده اقتصادی می‌دهند! چند روز

پیش با این‌که موضـوع مناظره شـش کاندید ریاست جمهوری مسائل اجتماعی بود، جز درباره اقتصـاد بحثی طرح نشـد! پس آن‌جا ما با سیاست طرف نیستیم، بی شک اگر موضـوع مناظره‌شـان فرهنگ یا خودِ سـیاست بود باز درباره مشکلات اقتصادی بحث می‌کردند. می‌خواهم بگویم رقابت‌های انتخاباتی در ایران هرگز سـیاسی نبوده، سال ۹۲ کارنامه بدِ اقتصادی جناح راست باعث شد که جناح چپ حکومتی، ریاست دولت را در دسـت بگیرد تا به اوضـاع اقتصـادی سـر و سامان دهد. اساسن بحث و جدل درباره مشکلات اقتصادی و فساد مالی ربطی به سیاست ندارد، سیاست فعالیتی فکری‌سـت که منجر به تولید حقیقت‌های تازه می‌شـود و مردم از طریق آن تغییر سـرنوشـت می‌دهند، در حالی که در ایران ما مدام نه با تغییر سـیسـتم بلکه با تنظیم سـیسـتم دیکتاتوری طرفیم! معمولن هر چه نابرابری در کشـوری از حد خود فراتر برود دمکراسـی بیش‌تر از پیش معنا از دسـت می‌دهد. طبق آمار جهانی نزدیک به پنجاه درصـد منابع موجود تنها در اختیار یک درصـد از جمعیت جهان اسـت، کمی کمتر از نود درصـد منابع را فقط ده درصـد از سـاکنان زمین در اختیار دارند! طبق همین آمار نیمی از مردم دنیا هیچ ندارند و کمی بیشـتر از ده درصـد ثروت جهان از آنِ چهل درصد بعدی‌ست که طبقه‌ی متوسط نام دارد. طبقه متوسط در کشوری مثل ایران شهرنشین است و چون از حداقل استانداردهای زیستی برخوردار است توجهی ویژه به روند اقتصادی کشور دارد تا منافع بخورنمیر خود از دست ندهد، و بر اساس همین درک اسـت که کاندیدایی مثل قالیباف با حمله به جمعیت چهاردرصـدی و طرح وعده‌ی مبارزه با سرمایه‌داری سعی دارد علاوه بر جذب آرای طبقه‌ی فرودست، نگرانی اقتصـادی طبقه‌ی متوسـط را هم رفع کرده از این طریق آنها را نیز با خود همراه کند! بیخود نیسـت که هیچکدام از کاندیداهای حاضـر در انتخابات با هم کوچک‌ترین اختلاف سـیاسـی ندارند، بلکه تنها رویکردهای اقتصـادی‌شـان متفاوت

است، یعنی هر شش کاندیدا تنها به شیوه‌های مختلف، چپاول می‌کنند و نوع فساد مالی‌شان با هم فرق دارد و تنها به همین دلیل ما در چنین نشست‌هایی نه با مناظره بلکه با کیچی از مناظره طرفیم! سیاست و سیاستمدار کیچ، فرهنگ و فرهنگ‌سازِ کیچ و در نهایت روشنفکریِ کیچ همه جا را محاصره کرده! در چنین والذاریاتی چگونه می‌شود به چیزی جز تغییر زیربنایی بسنده کرد؟ جهان کیچ، جهان وانموده‌هاست؛ جهانی که در آن استعاره جانشین واقعیت می‌شود. سیطره‌ی نشانه‌ها، ایماژها و بازنمایی‌ها در جهان کیچ، چنان فراگیر است که امر واقع به طور کلی محو شده، نشانه‌ها نقاب واقعیت می‌شوند؛ طوری که دیگر کسی قادر نخواهد شد فرع را از اصل تشخیص دهد؛ مثلن صنعت چینی وانموده‌ی صنعت غربی‌ست، برای همین انطباق بیشتری با جهان کیچ امروزین دارد. اگر طبیعی‌سازی را خصیصه‌ی اصلی هنر افلاطونی یا کلاسیک بدانیم و خلاقیت را به هنر مدرن ربط دهیم بی‌شک حالا با حکومت وانموده‌ها و حاکمیتِ کُد طرفیم. دمکراسی اسلامی وانموده‌ی یک وانموده‌ی دیگر است که دمکراسی کاپیتالیستی آن را به خاورمیانه حقنه کرده و کار اتاق‌های فکر در ایران ایجادِ همین این‌همانی‌ست.

کیچ، سرطان معاصر ما ایرانی‌هاست؛ همه در هر صنفی به آن دچاریم و من این‌جا اصرار دارم دوباره آن را گوشزد کنم. کیچ در اساس واژه‌ای آلمانی‌ست که یعنی باسمه‌ای، آبکی! «هرمان بروخ» برای اولین بار کیچ را به جای هنر پست آورده و «میلان کوندرا» متن ساده و پیش پاافتاده را کیچ نامیده است، اما حالا دیگر فقط با متن و هنر کیچ طرف نیستیم! حالا آدم کیچ و رفتار کیچ و دیدگاه کیچ هم داریم. بروخ به جایی از کیچ می‌زند و کوندرا آن را در فکرهای نوشتارش بسط می‌دهد. «ماتیو تینو» کیچ را به سانتی‌مانتالیسم متنی ربط می‌دهد و «سرا راتس» آن را به کامیونیسم بزکی – کرداری مرتبط می‌داند. در جامعه‌ی ایرانی ولی کیچ به شدت در

حال تولید است و کسی را با آن کاری نیست! دیکتاتوری کیچ از شعر و شعور و ژورنالیسم گرفته تا سیاست و دیانت دارد بیداد می‌کند.

دمکراسی به این صورتی که ایران دارد تجربه‌اش می‌کند جز دستگاه کیچ‌سازی نیست! در هر انتخاباتی ما با کیچ‌های شخصیتی طرفیم! پای آرا، پای رأی، پای آری و نه را برای رفع تردید وسط می‌کشند. آری و نه فلسفه‌بازند، فلسفه‌ساز نیستند. علم را همیشه تردید تولید کرده در حالی که آری و نه را برای این‌که عده‌ای دور یک هیچ، پشت یک پوچ جمع شوند به کار گرفته‌اند! من در این حلقه‌ها شخصیت نمی‌بینم. تنها تردید است که به آدمی فردیت می‌دهد؛ برای همین است که از هر انتخابی، از هر انتخاباتی در ایران متنفرم، از این ماشینی که آزادی را می‌کشد تا رای جمع کند. تو خورشید را می‌شناسی، کهکشان راه شیری را می‌شناسی، تو ماه را می‌شناسی، تو این‌همه را می‌شناسی اما این‌ها تو را نمی‌شناسند، پس تو بزرگ است، تو خطرناک است، چون می‌تواند فکر کند؛ برای همین، سیاست می‌خواهد که نابودت کند و دیانت می‌خواهد از هستی ساقطت کند. به فرد می‌گوید کافر! در حالی که او انکار نمی‌کند؛ او تردید می‌کند! همیشه تردید، سیاست و دیانت این هر دو را خلع سلاح کرده است. تردید نمی‌دانمی‌ست که می‌خواهد بداند، پس راه می‌رود سوال می‌کند و سوال تنها چیزی‌ست که دین را، دیانت را ناکار می‌کند! این روزها فرد در ایران کمیاب است، چون صنعت کیچ فرد نمی‌خواهد، گله می‌خواهد.

متاسفانه اغلب دولت‌های اکنونی تولید دایه مهربان‌تر از مادری به نام دمکراسی‌ست که چیزی جز دیکتاتوری اکثریت نیست. اگرچه دمکرات‌ها، این کشیشان مدرن، معتقدند که خواست و اراده‌ی مردم خط مشی دولت‌ها را تعیین کرده و آن‌ها را کنترل می‌کند اما این تنها موعظه‌ای بالای منبر است و افسانه‌ای بیش نیست. اراده‌ی مردمی دائم دچار تغییر است و مدیاها این فرمانبران مراکز بانکی با کیشی به فیشی

می‌تواننـد مثل موم آن‌ها را به هر شـــکلی که می‌خواهند درآورند. از طرفی در طول تاریخ همیشــه عده‌ای که در اقلیت بودند از بقیه آگاهی بیشتری داشتند اما دمکراسی کمـک می‌کند که دائم جماعت نادان تصـــمیم گرفته، آن اقلیت مفلوک در برابر یک انتخاب ابلهانه قرار بگیرد و از زور و اجبار پیروی کند. آزادی اولین شـــرط رشـــد فردی‌ســت و عدالت و برابری آن را بیمه می‌کند. دمکراســی غربی در آغاز آزادی را اپیدمی کرده بود اما چون توجهی به برابری نداشت در نهایت آن را تنها به عده‌ای که در برج هیرارشــی اســتقرار داشــتند هدیه کرد. امروزه در کشورهای غربی، آزادی به طرز فجیعی وجود دارد اما تنها طبقه‌ی کوچکی آزاد است چون همه نمی‌توانند آن را بخرند. حالا قلاده از دور گردن برده‌ها باز شده و جای آن ظاهرن کراوات بسته شده، بــا این وجود برده‌ی قبلی هنوز کــارگر و کــارمنـدی‌ســـت که از عهده خرید آزادی دلخواهش برنمی‌آید. پس آزادی هرگز نمی‌تواند در یک جامعه طبقاتی که هیرارشــی در آن بیداد می‌کند تحقق پیدا کند. بدون برابری، آزادی، شــوخی دنباله‌داری‌ســت که سال‌هاست به صورت سریالی از تلویزیون غرب دارد پخش می‌شود. امروزه غربی‌ها بدون آن‌که بخواهند آزادند اما بدون آن‌که بدانند فقط آزادند که ارباب خود را انتخاب کنند و همین دمکراســی در بســته‌های نازل‌تری به کشــورهای جهان ســوم نیز صادر می‌شـــود. اگر در بریتانیا قدرت مدام بین محافظه‌کارها و لیبرها دســـت به دســـت می‌شـــود، اگر در امریکا همین دو گروهِ تغییر نام داده به صـــورت پریودیک غنایم را بین خود تقسیم می‌کنند لااقل ظاهری اختیار کرده‌اند که قتل فردیت و آزادی همگانی را عمده نمی‌کند، اما همین مدل وقتی به کشوری مثل ایران می‌رسد در دو بسته‌ی به ظاهر جدا از هم مثل اصــولگرایی و اصــلاح‌طلبی تعریف می‌شــود که طی چند سال اخیر حتی خودشـــان را تحمل نکرده‌اند و دیکتاتوری تا بدان‌جا پیش رفته که جنگ انتخاباتی در بیت رهبری آغاز و همان‌جا به پایان می‌رسد. در غرب مردم لااقل آزادند

که ارباب خود را انتخاب کنند اما در جامعه بازمانده از رشدِ ایران، سیطره استبداد و ظلم و چپاول تا بدان حد پیش رفته که اکثریت ابتدا خاموش و سپس سنگسار و حالا در اغمای کامل به سر می‌برند. این وسط ژورنالیسم که پیش‌تر خود را وجدان آگاه مردم می‌دانسته، جنازه‌ای‌ست که در داخل و خارج تنها نقشی را که به آن‌ها دیکته می‌شود ایفا می‌کند. رهبر کنونی ایران پیش‌تر در بهترین وضعی که داشته تنها یک کیچ سیاسی بود. بسیاری از مدیاها طی این سال‌ها به بهانه‌های مختلف خبر بیماریِ این وانهاده‌ی خمینی را در بوق کرده و در انتظار مرگش نشستند. خامنه‌ای برای این‌ها مهم بود چون هنوز عروسکی‌ست که جای رهبری سیاسی نشسته، مدیاها هنوز منتظر مرگ جسمی اویند و غافلند که خامنه‌ای پیش‌تر مرگ سیاسیِ خود را اعلام کرده. بین تمام رجال اسلامیست، موسوی تنها رهبر حاشیه‌نشین بود که لااقل بیش از بیست سال تحمل کرده بود پشت پرده بنشیند و علی‌رغم این‌که تفاوت چندانی با خامنه‌ای نداشت اما رهبر مریض ایران او را نیز به زندان انداخت و دقیقن با حبسِ او، خامنه‌ای مرگ سیاسی خود را اعلام کرده، اما مدیاها از این مرگ بزرگ ننوشتند و نگفتند.

در حالی که برخی از شاگردان مکتبی خامنه‌ای حالا خارج‌نشینند و اغلب در بی‌بی‌سی و صدای امریکا و ... به کار گمارده شده‌اند، اما نشریات به ظاهر مستقل و ظاهرن تیزهوش، هرگز پی به مرگ سیاسی او نبرده‌اند. طی این مرگ سیاسی، خامنه‌ای فرصت نکرد چیزی را که بقیه نفهمیده‌اند بفهمد و هنوز توی فیلمی که در سینمای ایران در حال اکران است بازیگری مرده‌ست که رُل اصلی دارد و دوربین‌ها هنوز روی جنازه‌ی در حال تشییع او زوم کرده‌اند. سیاستمداران قمی ایرانی سال‌هاست که در اغمایند اما خامنه‌ای به طور کامل مرده و بعید است بتواند خطاهایش را رفع و رفو کند. این جسد فکری بی آن‌که بداند دارد پای جنازه انقلاب

اسـلامی به جای گریه قاه‌قاه می‌خندد اما مدیاها چشـم ندارند که ببینند. همان‌طوری که خامنه‌ای نمایه‌ی مرگ ایدئولوژی اسـلامی‌سـت هر رئیس جمهوری که در ایران انتخاب می‌شود همچون حجاب، مرگ آن ایدئولوژی را برای چهار سال دیگر مخفی نگه می‌دارد و برخی با شـرکت در این بالماسـکه‌ها کمک می‌کنند که بوی گندشـان دیرتر فراگیر شـود. انتخابات در ایران تنها نیروگاهی‌سـت که الکتریسـیته مصـرفی سـردخانه‌های فکری را تولید می‌کند. سردخانه‌ای که در آن تنها از جسد ایدئولوژی اسلامی نگهداری می‌شود و اگر برسد آن روز که به این سردخانه برق نرسد کارشان دیگر تمـام اسـت. اینـک در غیاب آزادی و برابری، جامعه ایران تبدیل به یک هرم رقابت طبقاتی شـده که بر پایه‌ی تسـلط طبقه بالایی بر طبقات پایینی تشـکیل شـده است. بی‌شک تا زمانی که ایران یک جامعه‌ی «بکش تا کشته نشوی» و «هرکس برای خودش» اسـت، هیچ جنبشـی در آن حتی اگر خودش را سبز و بنفش کرده باشد راه به جایی نخواهد برد. متاسـفانه هنوز مردم در تظاهرات خیابانی شـعار می‌دهند «یا مرگ یـا آزادی» و بـدین ترتیب، مرگ را کنار آزادی تبلیغ می‌کنند، در حالی که باید برای آزادی فقط زندگی کرد. اصـلن علت شکست نهضت صدساله آزادی‌خواهانه‌ی مـا این بوده کـه جـای زندگی دائم مرگ را تبلیغ می‌کردیم. ما برای آزادی به زندان رفتیم و اعدام شـدیم اما هرگز به خاطر آزادی زندگی نکردیم، آن را به بغل‌دستی‌مان آموزش ندادیم؛ برای همین دمکراسـی هم در کشور ما قیافه‌ای جز دیکتاتوری مطلق پیدا نکرد. تا آن‌جا که من شـناخت دارم هنوز اغلب احزاب و دسـته‌جات کوچک و بزرگ سیاسی، پیِ منافع و ایده‌های اسقاطی خودشانند.

وقتی سـابینا، یکی از شخصیت‌های اصلی رمان «بار هستی» کوندرا، همراه سناتوری آمریکایی و چهار دختر و پسـرش به گردش می‌رود، سناتور با دست، کودکان را که سـرگرم بازی بودند نشـانش می‌دهد و می‌گوید: «معنی خوشـبختی همین اسـت».

این‌جاست که سابینا می‌توانست از او بپرسد اگر حالا یکی از بچه‌ها آن دیگری را کتک بزند باز بازی آن‌ها خوشبختی را تداعی می‌کند؟ وقتی قلب، لب به سخن باز می‌کند، کسی دوست ندارد که خرد اعتراض کند. در قلمرو «کیچ» دیکتاتوریِ احساس همیشه حرف اول را می‌زند. آدم‌ها همه پیش از آن‌که فراموش شوند، هیئت «کیچ» می‌گیرند. متاسفانه «کیچ» ایستگاه ارتباطی میان هستی و فراموشی‌ست. «کیچ» پرده‌ای است که کمک می‌کند هر چیزی را که با مذاق عاطفی‌مان سازگار نیست مخفی کنیم. کیچ‌سازی و کیچ‌اندیشی وبایی‌ست که در ایران اپیدمی شده! وضعیت مردم ایران در مواجهه با حکومت مثل اوضاع زنی‌ست که سال‌هاست با همسر خود مشکل دارد و در حالی که آرزومند طلاق است از او جدا نمی‌شود و مدام این گزاره کیچ را برای همه تکرار می‌کند. «من فقط به خاطر بچه‌هایم با این مرد زندگی می‌کنم»؛ این جمله «کیچ» است چون اگر بچه‌ای وجود نداشت تا به خاطرش آن‌گونه که نمی‌خواهد زندگی نکند باز با همسرش زندگی می‌کرد. او پیش از آن‌که زن باشد، دارد سیاسی کاری می‌کند. در واقع هیچ‌کس بهتر از یک سیاستمدار به تاثیرگذاری کیچ پی نبرده است. برای همین است که تا سر و کله‌ی یک عکاس در نزدیکی خانم می نخست وزیرِ بریتانیا پیدا می‌شود، با شتاب سوی اولین کودکی که دم دستش باشد می‌رود، او را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد تا مخاطب با تماشای کیچ تازه‌ای به ادراک زیبایی برسد. در یکی از اولین خطابه‌های جمارانی، پسربچه‌ای از بالای سرها دست به دست پیش برده می‌شود تا خمینی او را ببوسد؛ خامنه‌ای که به رشت می‌رود پیشانی پیرمردی کشاورز را می‌بوسد؛ در یکی از سفرهایش به خوزستان، احمدی‌نژاد همچنان که بر فراز وانتی ایستاده از کیسه خلیفه درمی‌آورد و به دختربچه‌ای فقیر می‌بخشد و همین نمایش را طی چند روز اخیر، روحانی و رئیسی هر دو تکرار کرده‌اند! این تصاویر همه کیچ‌اند! یک دروغ زیبا برای پوشاندن زشتی،

بی عدالتی و ظلم مدام بازتولید می‌شود اما کسی درک نمی‌کند که فقط کیچ و کیچ و کیچ همان دشمن اصلی‌ست. هر جامعه یا کشوری که زیر سیطره‌ی کیچ باشد توتالیتر است. در واقع این‌جاهاست که آدم‌ها رفته رفته بدل به کیچ می‌شوند. خمینی یک کیچ است، خامنه‌ای کیچ و روحانی و رئیسی کیچ‌هایی دیگر! فمنیسم هم که مسلمان شود به مثابه‌ی نگرشی کیچ عمل می‌کند، چون تاثیر آن دیگری را که می‌تواند بی اثرش کند برنمی‌تابد، چون اغلب از خرد دور است و رفتاری احساسی دارد. اغلب روشنفکران ایرانی با پدیده فمنیسم و برابری و زن، برخوردی کیچ‌محور دارند. این‌ها زن را و حقوقش را نمی‌شناسند، فقط حاضرند بخشی از حق مردانه‌ی خود را به او بدهند. زنان ایرانی هم به دلیل فقدان تجربه قدرت با استتیکی مردانه پی برابری هستند و کیچ‌های رفتاری و بزک‌های زن‌خواهانه به سرعت دارد بازتولید می‌شود. حالا دیگر زن جای کودک را گرفته و سیاست‌پیشه‌گان جای کودک به زن میدان می‌دهند و ناگهان یکی مثل جمیله رئیسی(علم‌الهدی) سر از مطبوعات درمی‌آورد و این تصویری‌ست که هر روزه مدیاها بازتولیدش می‌کنند. بیشتر احزاب سیاسی ایرانی، رویکردی عقلانی ندارند و بر کیش‌ها و الگوها متکی‌اند، پس کیچ‌اند! راه‌پیمایی میلیونی جنبش سبز هم یک کیچ سیاسی بود، چون مردمی متعلق به آرا و اندیشه‌های مختلف را زیر یک علم برده بود. در واقع همه‌شان را یک شعار ارتجاعی، یک الله اکبر که مانعِ اصلی بود راه می‌برد! آن‌ها را خرد به پیش نمی‌برد بلکه غرور نقش‌آفرینی می‌کرد، تنفر و انزجار رهبری می‌کرد؛ که هر دو از نشانه‌های کیچ است. در واقع در آن روز بزرگ کسی راه‌پیمایی نمی‌کرد بلکه هر که راه خودش را می‌رفت. مخالفت با دیکتاتوری یا تقدیس دمکراسی!؟ هیچ‌کدام تعیین‌کننده نبود بلکه جذابیت احساسیِ کیچ بود که همه را به صف کرده بود. حالا هم در ایران کسی نمی‌خواهد برای تعیین سرنوشت در انتخابات شرکت کند، بلکه انتقام از خامنه‌ای یا کیچی به

اسم رو کم‌کنی دارد همه را تحریک می‌کند پای صندوق‌های رای حاضر شوند! آنجا خرد هنوز هیچ کاره‌ست.

دریا آرام نمی گیرد مگر لکه‌ی خمینی پاک شود از ماه

من اول شــــاعرم، دوم شــــاعرم، ســــوم نویســــنده‌ام، چهـارم منتقد ادبیاتی که کار نظریه‌پردازی می‌کند و بعد هم یکی که خودش را از لحاظ ســیاســی به ســوســیال آنارشــیســم نزدیک می‌داند آن هم فقط برای اینکه آنارشــیســم ضــد رییس و لیدر و درنهایت دولت است. اگر هم این سال‌ها سیاسی می‌نویسم نه به دلیل اشرافم بر روندِ سـیاسـت در ایران و جهان بلکه زیسـتن در زمانه‌ای سـت که سـیاستمدارها آلزایمر گرفته‌اند و گم شــده‌اند، یا ژورنالیســت ها جای وجدان مدام چشــم به جیب خود دارند. برای همین ســال‌هاســت که بخشــی از وقت خود را صرف این فقدان می‌کنم. گاهی فکرهایی به ســرم می‌زند، نظریاتی دارم که در هیچ مقاله‌ی سیاسی نمی‌خوانم، خبرهایی می‌گیرم که در هیچ نشـــریه‌ای نمی‌بینم و اینها همه باعث شـــده مرزهای کاری‌م به هم بریزد و به کارهایی بپردازم که در حوزه کارم نیســـت. من اقرار می‌کنم که چندان تخصـصـی در سیاست ندارم اما بی‌شک از اینهایی که خودشان را سیاسی می‌دانند و ناگهان چون علف هرز در تمام مدیاها سـبز شـده‌اند هم بیشـتر سـیاست می‌فهمم هم سـیاسـی‌ترم! با طرح این تناقض در همین چند سـطر می‌خواهم بگویم درد اسـت که مرا می‌نویسـد وگرنه تاکنون حتی با یک آنارشـیست هم‌گروه نشدم و اگر هم جایی کار گروهی کردم جز در حوزه روشنگری و ادبیات نبوده، پس نه دنبال هوادار سیاسی می‌گردم نه دوست دارم حتی یک نفر تنها به خاطر ادبیاتم از فلان نظر

سیاسی‌ام پیروی کند. من هرگز در هیچ انتخاباتی شرکت نکرده‌ام، اگر فردا تقی به توقی بخورد و حکومت ایران عوض شود و یکی از دوستان نزدیک و هم‌نظرم کاندیدِ انتخابات شود باز هم در آن شرکت نخواهم کرد و پیش‌تر دلایلش را در کتاب « آنارشیست‌ها واقعی‌ترند» به تفصیل توضیح دادم. خب با این وجود نباید کاری به انتخابات ایران داشته باشم، واقعیت این است که من کاری با انتخابات ندارم بلکه این انتخابات است که دست از سرِ امثال من برنمی‌دارد. در هر انتخاباتی غلظت بلاهت در ادبیات سیاسی می‌رود بالا و روی اولین چیزی که تاثیر می‌گذارد فرهنگ و در نهایت زبان فارسی‌ست. ادبیات هم اتفاقی‌ست که در زبان می‌افتد، زبانی که بعد از هر انتخاباتی ریاکارتر می‌شود. ما در عصر ارتباطات زندگی می‌کنیم و در این عصر، تمام عرصه‌ها روابطی تنگاتنگ با هم دارند، اگر چرخ یک عرصه خوب نگردد و دچار ارتجاع شود، عرصه‌های دیگر هم راهی جز تمایل به ارتجاع نخواهند داشت. بیخود نیست که شعر فارسی باز دچار بازگشت شده و بعد از آن‌همه جنگ و دعوا سرِ کهنه و نو و در نهایت پیروزی نیما، حالا حکومت ملاها با برگزاری شب شعرهای بیت رهبری و شارژ مالی بنگاه‌های شعری موفق شده شعر تازه را از میدان خارج کند. این مقدمه شاید ساده باشد اما سرراست‌ترین پاسخ است به آنها که مدام می‌پرسند چرا یک شاعر آوانگارد باید سیاسی بنویسد؟ مرزها دیگر کنار رفته‌اند و حالا دیگر هر که هر متن خلاقی به فارسی بنویسد سیاسی است. حکومت اسلامی طی چهل سال موفق شده زبان فارسی را از معنا تهی کند. کاری کرده‌اند که حتی کلمات می‌ترسند و معنای خود از دست داده‌اند، مثلن همین کلمه‌ی «براندازی»! قریب به اتفاق جمعیت ایران از جمهوری اسلامی انزجار دارند و نمی‌خواهند که این حکومت بماند اما هیچکس خودش را برانداز نمی‌داند و این تازه منطقی‌ترین نوع ریاکاری‌ست.

دو هفته‌ای‌ست که ذوبی‌ها، اصلاح‌طلب‌ها و ژورنالیست‌های دکان‌دار دارند تلاش می‌کنند به مردم بفهمانند عدم شرکت در انتخابات یعنی رأی دادن به رییسی! یکی هم نیست از قول گیلک‌ها به اینها بگوید که چی!؟ سگ سگه، ساکوته زاک هم سگ! همه با هم دارند خودشان را جر می‌دهند که روحانی این سرفرمانده‌ی گروه فشار در رویداد کوی دانشگاه را از صحنه‌ی قتل دور کنند و رییسی این قاتل خرده‌پای تابستان شصت‌وهفت را تابلو!

کی بهتر از روحانی!؟ خامنه‌ای باید مغز خر خورده باشد اگر نخواهد روحانی رییس‌جمهور باقی بماند! این‌دفعه دارند رییسیِ خرده‌پا را خونخوار جلوه می‌دهند نه برای این‌که بازی را ببازد، فقط برای این‌که مردم حضوری حداکثری در انتخابات داشته باشند، وگرنه خودشان بهتر از همه می‌دانند که تاکنون هیچ رییس جمهوری مثل روحانی مجری بی‌چون وچرای اوامر دیکتاتور نبوده، اساسن این‌بار سوپریم لیدر خامنه‌ای هوس کرده پریزیدنت را دربست در اختیار داشته باشد. بعد از معرفی شش کاندیدای ریاست جمهوری، معلوم شد که چرا دیکتاتور نمی‌خواست فضای انتخابات دوقطبی شود، حسن و اسحاق که یک‌نفرند، باقر و ابراهیم هم یک نفر دیگر که با آن دو نفر سرجمع باز هم می‌شوند یک نفر! أن وسط دو تا مصطفا را هم سر پیری سرکار گذاشته‌اند برای جوری بار! لعنتی‌ها با انتخاب این شش غلام حلقه به گوش، زیر بار کمترین ریسک هم نرفته‌اند، دقیقن شش نفر را که یک نفرند انتخاب کرده‌اند تا نیازی به انتخاب مردم نباشد و کسی فردا نگوید که تقلب کردند! اگر تا سال ۸۸ انتخابات کمی جنبه‌ی رخدادی داشت و می‌توانست حقیقت تازه‌ای را بر همه آشکار کند و یا مهندسی در انتخابات و تقلب در شمارش آرا باعث می‌شد مردم به خیابان بریزند و اعتراض کرده اینگونه حقیقت خود را پیدا کنند، حالا چنان چیدمان‌شان حسن حسینی‌ست که هر کدام انتخاب شوند انتخاب مردم خواهد بود و

رهبر را خشنود خواهد کرد. این بار چنان خصلت رخدادی را از انتخابات سلب کرده‌اند که محال است طی آن حقیقت تازه‌ای بر همه آشکار شود، پس چه انتخاباتی؟ یک عده نگرانند، می‌گویند اگر رییسی بیاید و جای روحانی بنشیند، فلان و بهمان می‌شود! در حالی که تنها تفاوت روحانی در اجرا، فقط و فقط حفظ ظاهر است، روحانی طی چهار سال گذشته کارنامه چندان متفاوتی با احمدی‌نژاد نداشت، خامنه‌ای هم از لحاظ اقتصادی در سال ۹۲ به بن‌بست خورده بود و راهی نداشت مگر انجام برجام! پس روحانی و ظریف در این‌باره تنها مجری امر بودند، باید دوباره پولی دست و پا می‌شد تا کمر ارتش دیکتاتور در سوریه و عراق و یمن و افغانستان نشکند. ماه گذشته یعنی اول آپریل در سمپوزیومی شرکت کردم که در دانشگاه «سوآز» لندن برگزار شد. موضوع سخنرانی‌ام «پساسانسور» بود و درباره شیوه‌های سانسور بعد از تبعید حرف زدم و توضیح دادم چگونه مدیاهای فارسی زبان برون‌مرزی که اغلب در همین لندن بنگاه خبری زده‌اند، به سانسور و حذف روشنفکران مستقل می‌پردازند و نمایی منفعل از تبعید به دست می‌دهند. پیش از من نویسنده‌ای سوری نیز سخنرانی کرده بود، وقتی بحث من تمام شد سراغم آمد و گفت کاش همه ایرانی‌ها مثل تو بودند و در ظلمی که ایران به مردم سوریه می‌کند دست نداشتند. البته برایش توضیح دادم که سیاست‌های حکومت ایران در منطقه هیچ ربطی به مردم ایران ندارد اما معلوم بود که روشنفکران سوری تمام ایرانی‌ها را با حکومت خامنه‌ای که در کشورهای منطقه کشتار می‌کند همدست می‌دانند. بی‌شک یکی از فواید عدم شرکت مردم در انتخابات، می‌تواند اعلام مخالفت با سیاست‌های جمهوری اسلامی در خاورمیانه باشد. سوری‌ها باید بدانند که مردم ایران خود نزدیک به چهار دهه‌ست قربانی و گروگان این حکومت ارتجاعی‌اند. شرکت در انتخابات یعنی تایید سیاست‌های جمهوری اسلامی یعنی اعلام جنگ به ملت‌های مظلوم

سوریه، عراق، افغانستان، یمن و ... بنا به اعلام مسئولین دفاع مدنی سوریه از آغاز درگیری‌ها در این کشور که پس از سرکوب خونین قیام مردمی توسط رژیم اسد در مارس ۲۰۱۱ شدت گرفت تا اواخر سال ۲۰۱۵ یعنی تا یک سال و نیم پیش، ۲۷۰ هزار نفر کشته، ۷ میلیون نفر بی‌خانمان، حدود پنج میلیون نفر به خارج پناهنده، ۳۱۵ هزار باب خانه ویران و ۵۰۰ هزار باب خانه دیگر نیمه ویران شده است.

بر اساس این گزارش، ۹۰ بیمارستان به کلی نابود، ۹۰۰ کادر پزشکی کشته، هزاران پزشک مجبور به ترک سوریه و ۴۰۰۰ پرسنل پزشکی نیز توسط رژیم اسد بازداشت شده‌اند. همچنین در همین دوره زمانی، ۵۰۰۰ مدرسه مورد حملات نیروهای رژیم اسد قرار گرفته و حدود ۶۴ هزار کارخانه نیز در نتیجه این حملات آسیب دیده است. فقط تا پایان سال ۲۰۱۵ دو میلیون و ۵۰۳ هزار سوری به ترکیه، یک میلیون و ۱۰۰ هزار نفر به لبنان، یک میلیون نفر به اردن، ۳۰۰ هزار نفر به عراق و ۲۰۰ هزار نفر به مصر پناهنده شده‌اند.

اصلاح‌طلب‌هایی که همه‌شان خود را فعال حقوق بشر معرفی می‌کنند و سال‌هاست کمک مالی از سازمان‌های حقوق بشری می‌گیرند، چرا در این‌باره سکوت کرده‌اند؟ از اوایل سال ۲۰۱۳ آیا کسی جز رییس جمهور دلخواه‌شان یعنی پرزیدنت روحانی در این قتل‌عام دست داشته است؟ پول هنگفت نفت طی این سه سال و اندی کجا رفته‌ست؟ حفاظت از گورها و تکرار شعار مدافعان حرم شوخی کثیفی‌ست که هر روزه در مدیاها تکرار می‌شود و جماعت متدیّن را لال می‌کند. کسی هم نیست بپرسد چرا باید دفاع از چند گور میلیون‌ها نفر را آواره کند؟ این چه مذهبی‌ست که برای حفاظت از چند سنگ قبر، فرمان قتل کودک می‌دهد؟ بی شک در آینده تنها مردم ایران تاوانِ کینه تاریخی سوری‌ها را خواهند داد. این چه جور فعال حقوق بشری است که از گرانی شیر خشک در ایران می‌نالد اما در برابر قتل‌عام کودکان در

سوریه سکوت می‌کند؟ عدم شرکت در انتخابات یعنی اعلام مخالفت با کشتار در سوریه در لبنان، در یمن و عراق! چرا ایرانی‌ها باید این فرصت را از دست بدهند؟ این روزها کدام جناح مثلن سیاسی با طرح و توطئه‌ی ژورنالیستی و تحمیق توده‌ها دارد این فرصت تاریخی را از مردم ایران می‌گیرد و آنها را تشویق می‌کند که در انتصابات شرکت کنند؟

مدیاهای فارسی زبان، مجتمع قهرمانان پوشالی‌ست! صنعت چگواراسازی دارد کولاک می‌کند در ایران، مشتی قاتل یکی دو سال حبس می‌کشند و چند روز اعتصاب غذا می‌کنند و بعد در بی‌بی‌سی و صدای امریکا از مواهب آقازادگی بهره برده، داد و قال راه می‌اندازند و می‌شوند صدای مردم! تا چند هفته پیش کدام یک از جماعت اصلاح‌طلب حتی یک جمله درباره‌ی کشتار تابستان ۶۷ نوشته بود که حالا دست به قلم شده‌اند و اینگونه صف‌شان را از رییسی جدا کرده و تنها او را مجرم و قاتل معرفی می‌کنند؟ از رییسی جز اجرای فرمان خمینی که روحانی برای اولین بار امامش خواند چه خبطی سرزده؟ آیا اگر روحانی، میرحسین موسوی، خاتمی یا کروبی جای رییسی بودند تن به چنین فرمانی نمی‌دادند؟ آیا ندادند؟ نمی‌دهند؟ چرا اصلاح‌طلب‌ها مردم را عاری از شعور سیاسی فرض می‌کنند؟ چرا فقط این‌ها می توانند از قدرت انتقاد کنند و مصون بمانند؟ چرا محمد مختاری برای یک مقاله در ماهنامه تکاپو، یا پوینده برای ادای جمله‌ای آن هم در جمع هیئت دبیران کانون نویسندگان که نوار کاست‌اش با اهمال گلشیری دست سعید امامی افتاد، در جا کشته می‌شود اما کسی کاری به مخالف‌خوانی کسانی مثل تاجزاده و خزعلی ندارد؟ آقازاده‌ی دجالی مثل زم که سالها در حوزه هنری ریاست کرد و حذف بسیاری از هنرمندان و نویسندگان مستقل را در دستور کار داشت از کجا شارژ خبری می‌شود که حالا بنگاه خبرپراکنی آمدنیوز این‌همه مخاطب دارد؟ اصلن چرا هیچکدام از

اصلاح‌طلب‌ها تاکنون طعمه‌ی قتل‌های زنجیره‌ای نشده‌اند؟ چرا در ایران معاصر، فقط جانی‌ها قهرمان می‌شوند؟ توبه‌ی سیاسی، دستگاه تطهیرسازی اصلاح‌طلبان است. لیدرهای این جناح چه کسانی‌اند؟ چگونه تغییر ماموریت داده‌اند؟ اگر سعید امامی واجبی‌خور نمی‌شد و از سال هشتاد منتقد کذایی حکومت می‌شد حالا آیا مثل تاج‌زاده محبوب نمی‌شد؟ رفسنجانی، موسوی‌خوئینی‌ها، میرحسین موسوی، محمد خاتمی، کروبی، عبدالله نوری، عارف و در نهایت فاطی کماندویی چون زهرا رهنورد، تنها فرق‌شان با خامنه‌ای این است که کم‌کم از قدرت کنار گذاشته شدند و سپس توبه‌ی سیاسی کردند تا قهرمان شوند. مردم چقدر درباره شیوه‌ی ریاست زهرا رهنورد در دانشگاه الزهرا می‌دانند، چرا این فاطی کماندو آن‌همه دانشجوی روشنفکر را از دانشگاه اخراج کرد؟ آیا رییسی پلیدتر از حجاریان است؟ مردم چقدر درباره‌ی بیوگرافی سیاسی این شهید زنده‌ی اصلاحات می‌دانند؟ قاتل مشهور، محتشمی این فامیل نزدیک تاج‌زاده کجاست؟ حسن روحانی چگونه حسن روحانی شد؟ مفسدتر از عارف و خانواده‌اش آیا داریم؟ چرا آقازاده‌های عقب‌مانده‌ای چون مهدی خزعلی ناگهان تغییر رویا دادند؟ چگونه در مدیاها قهرمان شده‌اند؟ پاسدار اکبر گنجی چطور ساخته شد؟ مأموریت حکومتی او در تبعید چیست؟ چرا روحانی فقط در هنگامه‌ی انتخابات چگوارا می‌شود و این‌همه دم از آزادی بیان می‌زند؟ این چه جور رییس جمهوری‌ست که نمی‌تواند جلوی اداره‌ی سانسور در وزارت ارشاد بایستد؟ اصلن چرا حتی یک اصلاح‌طلب پیدا نمی‌شود انتصابات را که نام انتخابات بدان داده‌اند به قول خودشان تحریم کند؟ یعنی ارتش اصلاحات حتی یک سرباز طاغی ندارد؟

اصلاح‌طلب‌ها، کوچک و بزرگ‌شان خوب می‌دانند که حیات سیاسی‌شان بسته به دوام جمهوری اسلامی‌ست. بی‌شک اگر جمهوری اسلامی‌ای در کار نباشد حتی میرحسین موسوی باید در دادگاه پاسخگو باشد! شکم‌گنده‌ی کاخ‌نشینی مثل حسن

خمینی تا کی باید خون کوخ‌نشین‌ها را بخورد؟ نگاه کنید به علی لاریجانی سفاک که در حال توبه‌ی سیاسی‌ست! حالا دارند او را برای انتخابات بعدی آماده می‌کنند! دستان تمام اصلاح‌طلب‌ها آلوده به خون مختاری‌ست! جمهوری اسلامی جز تولیدِ قاتل نمی‌کند! ملا عوض‌بشو نیست. پاسدار، پاسدار می‌ماند حتی اگر خونش عوض شود، برای اصلاح‌طلبها در واقع هیچ فرقی نمی‌کند که رییسی رییس جمهور شود یا روحانی، آنها فقط می‌خواهند جمهوری اسلامی بماند تا نوبت حکومت به آنها برسد وگرنه خوب می‌دانند که سریال قهرمانی‌شان دوام نخواهد داشت.

هیچ‌کس مثل روحانی ذوب در رهبری نیست! طی چهار سال گذشته، روحانی که باز این‌روزها دم از آزادی بیان می‌زند جز استحکام هر چه بیشترِ سانسور چه کار کرد؟ از بی‌شعوری این ملا همان بس که فرقی بین شعر و شعار قائل نیست، در فیلم انتخاباتی‌ش فریاد می‌زند که مملکت با شعر و شعار اداره نمی‌شود! او در نهایت بلاهت، شعر را کنار شعار می‌گذارد و به همه اثبات می‌کند که عاری از شعور است.

خلاصه اینکه تنها هدف حکومت خامنه‌ای شرکت حداکثری مردم در انتخابات است، وگرنه رییسی و روحانی هر دو یک نفرند! جمهوری اسلامی خوب می‌داند که گند زده و با انتخابات دارد شعور مردم را تست می‌کند. شرکت در انتخابات جز تایید ظلم و قتل و چپاول جمهوری اسلامی و اغمای بیش از پیش مردم هیچ ثمری نخواهد داشت! جمهوری اسلامی ترسیده و باز از مردم فرصت می‌خواهد، دوباره مردم نباید جانی‌ها را به جانِ خود بیندازند. دریا آرام نمی‌شود مگر اینکه خمینی به‌طور کامل از چهره‌ی ماه پاک شود.

قدرت و سلطه

قدرت تعاریف کلاسیکی دارد؛ به عنوان مثال «ماکس وبر» قدرت را فرصتی می‌دانست که به فرد این امکان را می‌دهد تا خواست و اراده‌اش را بر خواست جمع تحمیل کند. در این تعریف مولفه‌های بسیاری مثل توان نظامی، اقتصادی، اجتماعی و یا گاهی سوق‌الجیشی هم نقش ایفا می‌کنند. علاوه بر آن، «وبر» سلطه داشتن بر یک کشور و یا منطقه‌ای را از نشانه‌های مهم قدرت می‌دانست. اما تحولاتی که در قرن بیستم رخ داد، مولفه‌های سنتی را کم‌کم به حاشیه برد و مولفه‌های تازه را وارد متن کرد. یکی از این تحولات، برخورداری از نظامی مردم‌سالار یا دموکراتیک در کشور است: معمولن رهبر چنین کشوری در تصمیمات جهانی از نقش تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. برای اینکه وارد بحث شوم اجازه دهید بگویم قدرت سخت‌افزاری چیست؟ برای اینکه درکی درست از این نامیده داشته باشیم ابتدا باید استعاره‌ی قدرت را بشناسیم. استعاره ترجمه‌ی متافور است که کلمه‌ای یونانی‌ست؛ استعاره جنبه‌ای از یک موضوع را طرح می‌کند که متعلق به موضوع دیگری‌ست و از موضوع دوم طوری می‌گوید که انگار همان موضوع اول است. به نظر من درک هر چیزی به فهم و درک درست از استعاره‌ی آن بستگی دارد؛ استعاره کمک می‌کند که موضوع اصلی را آسان‌تر درک کنیم. در این چارچوب؛ استعاره‌ی قدرت مفهومی‌ست که کناره‌های قدرت را هدف قرار می‌دهد و غالبن پارادایم و آن فضای معرفتی‌ست که قدرت را محاط می‌کند و یا به نمایش می‌گذارد. این فضا با توجه به زمان و مکان

مدام تغییر می‌کند، بنابراین قدرت، مفهومی سیال است. به عبارت دیگر استعاره‌ی قدرت فاکتوری‌ست که دستیابی به آن می‌تواند تولید قدرت کند؛ به‌طور مثال ثروت یکی از مهم‌ترین استعاره‌های قدرت است. اگر به ماهیت سخت‌افزاری قدرت توجه بیشتری داشته باشیم، به نگاه کلاسیکی می‌رسیم؛ به طور مثال «ماکس وبر» قدرت را «عاملیت» تعریف می‌کند؛ «برتراند راسل» قدرت را قبول وجود گسست بین عامل قدرت و موضوع قدرت می‌داند؛ از نقطه‌نظر «توماس هابز» و «ماکیاولی»، قدرت، توانایی اعمال سلطه‌ی یک بازیگر است که به باقی بازیگران تحمیل می‌شود. اما نظریه‌پردازان پست‌مدرن در تقابل یا تکمیل پروژه‌ی قدرت (در بخش سخت‌افزاری)، قدرت نرم را طرح می‌کنند؛ به عنوان مثال آنها معتقدند در جامعه‌ی امروز، دیگر گسستی بین عامل قدرت و موضوع قدرت وجود ندارد و این خلاف نظر «راسل» است. آنها معتقدند قدرت در فضایی که بر اساس رابطه‌ی متقابل شکل می‌گیرد، وجود دارد؛ یعنی عامل و موضوع قدرت را متاثر از یکدیگر می‌دانند و قدرت از این نظر یک کل محسوب می‌شود که از ترکیب مولفه‌های محیطی و اجتماعی به وجود می‌آید. اما نظرگاه پست‌مدرنیست‌ها و مدرنیست‌ها یک وجه مشترک با یکدیگر دارند؛ مسئله‌ی هر دو، مسئله‌ی انسان و زندگی اوست؛ برای مثال با اینکه پست‌مدرن‌ها در هئیت فلسفی‌شان زبان‌مرکزی و زبان‌خدایی را مطرح می‌کنند ولی مشاهده می‌کنیم در نظریاتی که در باب قدرت ارائه می‌دهند، باز انسان در مرکز قرار دارد و این برخلاف تعریف فراانسانی و فرامادی اسلام است که از قدرت ارائه می‌دهد. از نظر اسلام تنها مسئله‌ی مفهوم‌ساز قدرت، خداست، چرا که قرآن تنها خدا را قادر می‌داند و هرکس و هرچیز تنها کارمند و کارگزار خدا محسوب می‌شود. به همین دلیل است که حکومت اسلامی، رمز موفقیت جامعه را جاری شدن قدرت خدا در جامعه می‌داند؛ مثلن بارها دیده شده که رهبران جهموری اسلامی در

ســـخنرانی‌هـا، خود را کـارگزار خداوند بر زمین معرفی کرده‌اند و اینگونه اکثر اشتباهاتشان را به نام خدا سند می‌زنند. برای آنکه درکی تاریخی از استعاره‌ی قدرت ارائه دهم به چند نشانه‌ی قدرت در تاریخ اشاره می‌کنم که بعضی از آنها هنوز هم در قدرت موثرند. گاهی در تاریخ قدرت نظامی حرف اول را می‌زد. به عبارت دیگر، آن کشـوری که قدرت نظامی بیشتری داشت، بیشتر مطرح بود. گاهی تعلق به قومیت و قبیله یا خانواده‌ای خاص تولید قدرت می‌کرد؛ به طور مثال در دوره‌ی صــدر اســلام تعلق داشــتن به قبیله‌ی بنی‌هاشــم در مکه برای کســب قدرت مهم بود. هنوز هم در ایران کسانی را به نام «سید» می‌شناسیم که در به دست آوردن قدرت ارجحیت دارند. خمینی، خامنه‌ای، خاتمی و موسـوی و ... همه سیّدند. یا در عربستان می‌بینیم که آل سـعود حتی نامشــان را پســوند اسم کشورشان کرده‌اند! گاهی هم یک مذهب یا یک مکتب، نقش مهمی در به دست آوردن قدرت ایفا کرده است.

مسـئله‌ی دیگر، علم و تکنولوژی‌ست که چه در گذشته و چه در امروز، نقش مهمی را در کســب قدرت دارد؛ یعنی جامعه‌ای که از علم و دانش بیشتری برخوردار باشد، قدرتمندتر محسـوب می‌شـود و این همان نکته‌ای‌ست که رهبران جمهوری اسلامی اخیرا روی آن تمرکز دارند و با تبلیغات و بزرگ‌نمایی می‌خواهند از این طریق سهم بیشتری در اعمال قدرت در صحنه‌های جهانی داشته باشند.

در جهان امروز، یکی از نشــانه‌های قدرت، تولید گفتمان تازه و خلق معنای جدید اســت. «الوین تافلر» کشـوری را در قرن بیست و یکم حائز قدرت می‌داند که بتواند علاوه بر ثروت، قدرت نظامی و تکنولوژی، گفتمان تازه‌ای را مطرح کند. شـــاید خاتمی متاثر از همین گزاره‌ی «تافلر» اســت که طرح گفتگوی تمدن‌ها را ارائه داده بود، یا احمدی‌نژاد که مدام از اداره‌ی جهان دم می‌زد و نشــانه‌های قدرت تازه را حداقل به شـکلی صـوری نمایش می‌داد. طی این سال‌ها در اتاق‌های فکر جمهوری

اسلامی، مدام در رابطه با این گزاره‌ها تصمیم‌گیری می‌شود و حداقل خود را با سطح گزاره‌های جهانی این‌همان می‌کنند. حال قصـد دارم بحث خود را با مقدمه‌ای درباره میشـل فوکو ادامه دهم. فوکو را به عنوان پسر حرامزاده‌ی ساخت‌گرایی می‌شناسند و از لحاظ روش‌شـناسـی، اندیشـه‌ی فوکو را حوالی سـاخت‌گرایی، هرمنوتیک و پدیدارشناسی دنبال می‌کنند.

سـاختارگراها از «سـوسـور» تا «اشـتراوس» در درک جامعه و روابط اجتماعی، برای زبان نقش کلیدی قائل بودند. البته آنان زبان را سـاخته‌ی انسان و محصول فرهنگ‌ها نمی‌دانسـتند؛ بلکه زبان را نظام مستقل و خودمختاری می‌دانستند که پیش از آنکه به طبیعت و انسـان بپردازد، به اندیشه‌ها، رفتارها و واقعیت‌های بیرونی، عینیت می‌دهد؛ به عنوان مثال فوکو تاکیدی بر سـوژه و ذهنیت ندارد و در اندیشـه‌هایش عوامل و هنجارهای اجتماعی را موکد می‌کند. در نتیجه با رویکردی سـاخت‌گرایانه می‌توانیم آن را یکی از مولفه‌های اصـلی انسـان‌گرایی و عقل‌مرکزی دوران مدرن قلمداد کنیم؛ مثلن در کتاب «نظم اشـیا» می‌نویسـد: «دیرینه‌شـناسی اندیشه، به ما نشان می‌دهد که انسـان، در دوران اخیر تولید شـده اسـت و رفته رفته به پایان خود دارد نزدیک می‌شـود.» خلاصـه اینکه فوکو مدعی‌ست که برای همیشه از شر سوژه خلاص شده اسـت، چراکه او انسـان را موضـوع زبان می‌داند و معتقد اسـت که ذهن، معمولن از فرهنگ، جامعه و زبان تغذیه می‌کند. همان‌طور که می‌دانید اسـاسـن جامعه‌ی انسانی شکل ثابتی ندارد و این گفتمان‌ها و نظریه‌های مسلطند که در هر دوره‌ای، فرم دلخواه خود را به دنیا تحمیل می‌کنند و این در مورد هر کشـوری مصـداق دارد. در نتیجه وقتی قدرت شـکل عوض می‌کند، گفتمان‌های دلخواه خود را طرح می‌کند و به این شـکل جهان را تغییر می‌دهد. فوکو عمل گفتمان را مجموعه‌ای از قضـاوت‌های تـاریخی می‌دانـد که یک دوره‌ی تاریخی خاص را معرفی می‌کند و معمولن هر

گفتمانی را علاوه بر خصیصه‌های اقتصادی یا اجتماعی، از ویژگی‌های جغرافیایی یا زبانی نیز برخوردار می‌داند. بنابراین هر گفتمانی از ساختاری پیروی می‌کند که خود این ساختار دارای ضوابطی‌ست که قدرت را تعریف می‌کند. فوکو این زیرساخت‌ها را که پشت هر فکر و عملی حضور دارد، «صورت‌بندی دانایی» نامیده است. در اصل این صورت‌بندی پس‌زمینه‌ی همه‌ی اندیشه‌مندانی‌ست که در عصر حاضر زندگی می‌کنند و محصول ناخودآگاه معرفتی همین دوره‌اند. همین پس‌زمینه‌هاست که با استفاده از آنها، قدرت تعیین می‌کند چه می‌تواند باشد و چه نمی‌تواند باشد و این‌جاست که سانسور مدنظر خود را اعمال می‌کند. معمولن بین نظام دانایی و قدرت همیشه رابطه‌ای وجود دارد که وظیفه‌اش کنترل جهت‌گیری افکار اجتماع است. به عبارت دیگر یک گفتمان مسلط مثل یک قدرت عمل می‌کند. اگر با فکر تازه‌ای نزدیکی داشته باشد آن را به سلیقه‌ی خودش، ترویج می‌دهد و تحت پوشش حقیقتی که به آن معتقد است درمی‌آورد و با این تغییر، تمام هویت‌ها تغییر شکل می‌دهند. گاهی با تغییر گفتمان، نوع نگاه به انسان و اجتماع عوض می‌شود، بنابراین گفتمان مسلط، مردم را تحت سلطه قرار می‌دهد و افکار و اندیشه‌های دلخواه خود را تحمیل می‌کند و با اعمال سانسور، اندیشه‌های دیگر را حذف می‌کند. البته اواخر قرن بیستم، نظریه‌ی ساخت‌گرایی جای خود را به نگرش تبارشناسانه داد. در اندیشه‌ی فوکو، معنای تبارشناسی تاثیر مستقیمی از کتاب «تبارشناسی اخلاق» نیچه گرفته است. در تبارشناسی هیچ‌گونه اصل ثابتی وجود ندارد، هیچ‌گونه اصل غایی متافیزیکی وجود ندارد که تاریخ را ادامه بدهد. تبارشناسی قصد ندارد که نمودار تکامل تدریجی را رسم کند، در حالی که می‌بینیم در برخورد با یک رویداد، در دوره‌های زمانی مختلف، با گاردهای متفاوت وارد می‌شود و تاویل را وارد میدان می‌کند. خلاصه اینکه تبارشناسی به دنبال مرکززدایی از تولید نظریه است تا شورشی

مهیا کند. در رویکرد تبارشناسانه، اندیشه‌ی سیاسی در قالب الگوهای سنتی طبقه‌بندی نمی‌شود. غالبن وقایعی را که در یک دوره‌ی زمانی خاص اتفاق می‌افتد، مورد تحلیل ساختاری قرار می‌دهد. به عنوان مثال فوکو، گسست معرفت‌شناسانه را مطرح می‌کند: او اندیشه را رویدادی می‌بیند که هرگز تکرار نمی‌شود و هربار که اتفاق می‌افتد وجوه تازه‌ای پیدا می‌کند. به عبارت دیگر ریشه‌های اندیشه را پیدا می‌کند و در دوره‌های زمانی مختلف، به آن هویت تازه‌ای می‌بخشد. در مورد تاریخ هم معتقد است که نمی‌توان حد و مرزی برای آن قائل شد و این انسان است که به آن سلسله مراتب می‌دهد. بنابراین همه‌ی رویدادهای تاریخی ارزشی یکسان دارند و این انسان‌ها هستند که ارزش بیشتری را به برخی رویدادها می‌دهند .

وقتی مورخی به تاریخ می‌پردازد، آن را بر اساس علایق فعلی و تحت سیطره‌ی گفتمان مسلط می‌نویسد. به عبارت دیگر اگر امروز بخواهیم تاریخ پریروز را بنویسیم با تاریخی که دیروز نوشته شده قطعن تفاوت خواهد داشت. حال چرا تبارشناسی فوکو؟ زیرا او نشان می‌دهد چه طور آدم‌ها در دل شبکه‌ی قدرت قرار می‌گیرند و به عنوان سوژه و ابژه از آنان کار کشیده می‌شود. با استفاده از تبارشناسی فوکو می‌توان در ارتباط با زندان و مجازات، زندگی و خطر، بیمارستان و بیماری، مدرسه و آموزش و ... بحث کرد و تکنیک‌های دیگر گفتمان مسلط را ردیابی کرد. می‌خواهم بگویم که فوکو در بررسی ماهیت قدرت، از پدیدارشناسی هم تاثیر گرفته است. رویکرد پدیدارشناسی معتقد به سوژه و ابژه بودن انسان، به طور هم‌زمان است. هم موضوع شناسایی و هم فاعل شناسایی‌ست. در پدیدارشناسی، جهان قبل از اینکه موضوعی برای شناخت باشد، تجربه‌ای‌ست که در آن زندگی می‌کنیم. به عبارت دیگر بیشتر ذهنی‌ست تا عینی، چراکه شکل جهان از هر دیدی با توجه به اطلاعات ایدوئولوژیک یک آدم خاص تغییر می‌کند و نمای ثابتی ندارد.به این معنا که ذهن و عین را

نمی‌توانیم به عنوان یک واقعیت یا آگاهی در کل فرض کنیم؛ مثلن در پدیدارشناسی هایدگر، هر ایده ای به عنوان فاعل شناسا، با توجه به تاریخ و فرهنگی که در آن رشد کرده، تعریف می‌شود. هایدگر با خلق تاویل به عنوان معنای نهفته در رفتارهای اجتماعی در کتاب «هستی و زمان»، به هرمنوتیک منش تازه‌ای می‌بخشد؛ مثلن هرمنوتیک هایدگری برای درک هر واقعیت اجتماعی، ابتدا به تحلیل زمان آن واقعیت می‌پردازد و ریشه‌ی معنا و مفهوم را در رفتارها و کردارهای اجتماعی آن دنبال می‌کند. فوکو در برخورد با هایدگر، هرمنوتیک رادیکال را مطرح می‌کند و می‌نویسد: «حقیقتی وجود ندارد و تاویل انسان‌ها، به حقیقت شکل می‌دهد.» او جهان خارج را دارای اشیای بی‌معنایی می‌داند که ما با استفاده از زبان به آنها نگاه می‌کنیم. در واقع فوکو، خوددرگیری‌ها و خودفهمی‌های خودمان را زبان می‌داند و معتقد است گفتمان به واقعیت شکل می‌دهد و جهان خارج فقط از طریق زبان وجود دارد. خلاصه اینکه معتقد است چیزی که وجود دارد نمی‌تواند حقیقت باشد و بیشتر تاویلی‌ست که در هر حال تغییر می‌کند و سلطه‌ی آن به گفتمانی که قدرت طرح می‌کند، بستگی دارد. یعنی کاملن به خواست قدرت مربوط است .

قدرت، عملی‌ست که باعث تغییر دادن و جهت‌گیری در رفتار دیگران می‌شود؛ مجموعه اعمالی‌ست که روی اعمال دیگران تاثیر می‌گذارد؛ به عبارت دیگر، قدرت، عملی‌ست که موجب تغییر، چرخاندن و یا جهت دادن به رفتار دیگران می‌شود. ساختارِ اعمالی‌ست که روی رفتار دیگران تاثیر می‌گذارد و آنها را اغوا می‌کند، کارشان را راحت، سخت یا محدود و ممنوع می‌کند. به طور کلی، قدرت شیوه‌ی اعمال عمل، بر روی فاعل عمل است و در این نگاه، مفعولی وجود ندارد. از همین رو می‌تواند معرف رابطه‌ی میان قدرت و آزادی باشد. در یک جامعه مدرن و در اغلب کشورهای غربی، قدرت طراح نوعی بازی استراتژیک میان آدم‌ها و آزادی

اســت. البته از نظر فوکو، میان رابطه‌ی ارباب و برده و رابطه‌ی میان قدرت و مردم، تفاوت وجود دارد، چراکه در رابطه‌ی میان ارباب و برده نوعی از اجبار جســمی وجود دارد؛ مانند ســلطه و ســیطره‌ای که نظام حکومتی ایران بر جســم و بدن مردم دارد. در واقع سلطه به رقابت نامتقارن قدرت اشاره دارد که در آن «بنده» تابع محض است؛ خداست که دستور می‌دهد و مقام معظم رهبری‌ست که حکم می‌کند.

اصــلن به این دلیل اســت که در ایران حاشــیه‌ای برای آزادی وجود ندارد و یا اگر هســت آنقدر باریک اســت که فضــایی برای مانور در اختیار انسان قرار نمی‌دهد. در حالی که قدرت در یک جامعه مدرن، متحرک و منعطف اســت، چندگانه اســت و اعمال خشــونت بدنی نمی‌کند؛ به عبارتی این قدرت نمی‌تواند شــکنجه‌گر باشد. اما سلطه، با اعمال خشونت بر بدن، مردم را به سمت اجبار و منفعل بودن می‌برد. سلطه ویران‌کننده است؛ مثل همان وضعیتی که در ایران شاهد هستیم.

در یکی از رســانه‌های ایرانی، ویدئویی درباره‌ی دختری که قربانی تجاوز شــده بود، دیدم که از زبان بازپرس پرونده روایت می‌شــد. در تمام روایتی که با فرض درســت بودن آن، از این خانم نقل شــده بود، حتی یک گزاره وجود نداشــت که ارتباطی با اعتقادات او داشــته باشد. تمام گزاره‌ها در هیئت بدن، در باب جسم بود که به نوعی نشان دهنده‌ی سلطه‌ی حاکم بر بدن در ایران بود و این در حالی است که در جوامع مدرن، آزادی انکار نمی‌شــود، بلکه مردم با تاکتیک‌های درســت به سمت آن هدایت می‌شوند. در این جوامع آزادی و قدرت نه مقابل هم، بلکه در کنار هم و در همکاری با هم قرار دارند.

تحت این رویکرد تازه اســت که نظرگاه فوکو، مقابل نظریه‌های کســانی مثل «ماکس وبر»، «مارکس» یا «هابس» قرار می‌گیرد؛ چراکه در نگاه او، قدرت مفهومی اســت که باید به آن ماهیت داد و حتی اگر این ماهیت وجود نداشــته باشــد، باید چگونگی

کسب آن را آموزش داد. از همین روست که برخلاف اعتقاد فوکو، خیلی‌ها او را پست‌مدرنیست دانسته‌اند، چراکه ایده‌هایش در تقابل با نگاه گذشته‌گرایی‌ست که قدرت را دیوی پلید می‌دانست و مردم را بردگان بسته به زنجیر آن می‌پنداشت؛ همان نگاهی که در ادبیات سیاسی ما، مدام در حال تولید و ترویج است. به طور کلی از نظر فوکو، قدرت، رابطه‌ی میان دولت و احزاب در کشورهای مدرن اروپایی است. در کشورهای دیکتاتوری، رابطه بین دولت و مردم از جنس سلطه است، در حالی که این رابطه در کشورهای مدرن، از جنس قدرت است. فوکو این نوع نگاه قدیمی به قدرت و بسط دادن قدرت به پادشاهی را، ضعفی می‌داند که در نقد نظریات مدرنیست‌هایی چون «وبر»، به آن اشاره می‌کند. در عصر مدرن، قدرت ریشه در جامعه دارد و در واقع این مردم‌اند که تاج قدرت را تقدیم دولت می‌کنند. بنابراین در این مفهوم، قدرت از حالت تحمیلی و بختک‌گونه‌ی خود خارج شده و در تقابل با آزادی و مردم نیست و آن را می‌توان در تار و پود جامعه مشاهده کرد.

باید عمیقن باور کنیم که جامعه قدرتمند است، حالا دیگر قدرت جامعه آن‌چنان مهم و تاثیرگذار است که حتی جمهوری اسلامی، در هر انتخاباتی، پی کسب رضایت جامعه و مردم است. فوکو در مباحث خود به مفهوم قدرت بسیار پرداخته است اما آن را موضوع اصلی تحقیقاتش نمی‌داند، بلکه مسئله‌ی اصلی‌اش را چگونگی و چرایی ساخته شدن انسان به عنوان سوژه می‌داند؛ مثلن او هرگز جنسیت را به منظور تولید مثل و ایجاد لذت مورد تحلیل قرار نمی‌دهد بلکه جنسیت را مجموعه‌ای از رفتار و گفتار می‌داند که انسان‌ها را در دایره‌ی مناسباتی که با هم دارند قرار می‌دهد؛ یعنی جنسیت از نگاه او راهبردی برای نظارت، تولید و اداره‌ی اندام مردم در روابط اجتماعی آنهاست. در اینجا می‌توان به چند سوال ساده اما حیاتی در حیطه‌ی اجتماعی ایران اشاره کرد: اینکه قدرت، توسط چه کسی اداره می‌شود؟ کسی که

برای دیگران تصمیم می‌گیرد کیست؟ چه کسی فعالیت‌های دیگران را برنامه‌ریزی می‌کند و اساسن تصمیم گیری‌ها چه‌طور صورت می‌گیرد؟

فوکو می‌گوید: «قدرت همه جا هست، نه برای اینکه همه جا به چشم می‌آید، بلکه برای اینکه از همه جا سرچشمه می‌گیرد.» او معتقد است که قدرت اساسن از پایین به بالا حرکت می‌کند، اما در جوامع اسلامی، قدرت از بالا و از آسمان‌ها به پایین، به مردم تحمیل می‌شود و یک انسان نقش خدا را ایفا کرده و در راس قدرت قرار می‌گیرد. در چنین جامعه‌ای طرح نظریاتی از سوی روشنفکران مذهبی که هنوز معتقدند قوانین اسلامی درست اجرا نمی‌شود و اگر اجرایی شود آرمان شهرشان تحقق پیدا می‌کند، واقعا مضحک است.

با این تفاسیر، چه طور می‌توان فاصله‌ی میان قدرت در ایران و قدرت از نظرگاه فوکو را از بین برد؟ تعریف فوکو از قدرت، ماحصل تجربیات تاریخی‌ست که از قرن هفدهم تا به امروز بر جوامع غربی گذشته است. در حالی که سیستم حکومتی ایران در حال تجربه‌ی همان وضعیتی‌ست که اروپا در قرون وسطی پشت سر گذاشته و به طور کامل شکست خورد. در جوامع مدرن، قدرت عمل‌گراست، امتیازی برای حزب حاکم محسوب نمی‌شود و حتی اگر اینطور باشد، هرگز امری مطلق نخواهد بود، چراکه قدرت، مجموعه‌ای از شبکه‌های به هم مرتبط است و هرگز نمی‌تواند یک کل واحد محسوب شود. در کشورهای غربی با قدرت به شکل محلی آن، یا به عبارتی با مفهوم میکروفیزیک آن مواجه هستیم که به آسانی قابل تحلیل و بررسی میکروسکوپیک است. در واقع قدرت‌های کوچک تشکیل دهنده‌ی ماهیت کلی قدرت هستند و نمی‌توان آن را در یک فرم کلی و واحد متمرکز کرد، چراکه قدرت در این جوامع نوعی از تکنولوژی‌ست که نقشی انضباطی را بر عهده دارد؛ این

تکنولوژی در قالب نهادهای کوچکی مثل کارخانه، دانشگاه، بیمارستان، مدرسه، زندان و ...، تکنیک‌های مراقبت و نگهداری خاصی را اعمال می‌کند.

همان‌طور که گفتم، کشورهای غربی طی پشت سر گذاشتن سلطه‌ی حاکمان در قرن‌های هفده و هجده، هدف‌شان تامین رفاه و سلامت مردم بود و پس از آن در قرن نوزده، با موکد کردن تکنولوژی انضباطی، آناتومی سیاسی بدن را به میان آوردند. این جوامع طی تجربه و اصلاح و غلط‌خوانی‌های مکرر، در نهایت به ماهیت امروزی قدرت دست پیدا کردند، در حالی که هیچ‌کدام از تجربیات پشت سرگذاشته شده‌ی این جوامع در شرق و به خصوص در ایران اتفاق نیفتاده است، به طوری که مردم در ایران هنوز در حال تجربه‌ی مراقبت و تنبیه، آن هم در قالب شکنجه و در ژانر نمایش عمومی مثل اعدام و سنگسار در ملا عام‌اند. فوکو دگرگونی و تحول در شیوه‌ی اعمال قدرت را با گذر از یک جامعه‌ی نمایشی به یک جامعه‌ی مبتنی بر مراقبت توضیح می‌دهد و در گزاره‌ای نیز می‌نویسد: جامعه ما دیگر جامعه نمایش نیست بلکه جامعه مراقبت است. در زیر سطر تصاویر، بدن‌ها در محاصره‌اند.

همین گزاره را می‌توان از چند جهت مورد تحلیل ساختاری قرار داد و سیستم سلطه‌ای را که در ایران به فجیع‌ترین شکل آن صورت گرفته مبتنی بر خصلت تعذیری دانست و آن را تکنولوژی سیاسی بدن نامید. در این سیستم سلطه، بدن در ابتدا محاصره و سپس زخمی و داغ می‌شود تا به مثابه حیوانی وحشی، رام و تربیت شود. در جوامع اسلامی سیستم سلطه، تمرکز مطلق دارد و نقش مغز جامعه را ایفا کرده، کنترلی واحد را برقرار می‌کند و جامعه نیز، مانند اعضای دیگر بدن تنها مجری دستورات این مغز هستند.

در حالی که در جوامع مدرن، قدرت مثل ماشینی‌ست که هزاران موتور در سرتاسر آن کار گذاشته شده و در قالب قدرتی مستقل مشغول فعالیت است؛ مثلن در آلمان،

توی هر شــهری موتوری کار گذاشــته شــده که دارای جایگاه و کاراکتر خاص خود اســت؛ به عنوان مثال فرانکفورت مرکز اقتصادی آلمان است، هامبورگ مرکز تجارت و برلین مرکز سیاست... در کشورهای غربی، قدرت به وسیله‌ی علوم انسانی تعریف می‌شــود، چراکه همین علوم انســانی و اجتماعی جزئی از فرایند اعمال قدرت به حســاب می‌آیند و این علوم هســتند که گفتمان‌های مختلف را در قالب روابط و ساختار قدرت اعمال می‌کنند. درحالی‌که حکومت اسلامی ایران، سعی در نابود کردن علوم انســانی دارد، به طوری که رهبر معتقد اســت بســاط علوم انســانی باید از تمام دانشــگاه‌ها برچیده شود و بلاهت محض اینجاست که در کشوری که رئیس جمهور و نظام سیاسی و اجتماعی مشخص دارد، نهادی مثل بخش علوم انسانی دانشگاه، به نظریه‌پردازی جهت چگونگی اداره‌ی کشور می‌پردازد و سعی می‌کند سیستم آموزشی کشــور را به اســلام‌گرایی بر اســاس قوانین حوزه‌ی علمیه پیوند دهد. چنین اعمال قــدرت‌هــایی نیــاز بــه مقاومت دارد. این مقاومت در برابر قدرت را می‌توان در زیرسیستم‌ها اعمال کرد؛ مانند ایستادگی زن در مقابل مرد، ایستادگی کودک در مقابل والدین یا مانند عصــیان بیماران روانی علیه روانکاوها. این نگاه اعتراضــی باید در زیرســیســتم‌های جامعه تزریق و ایجاد شــود، چراکه بهترین راه برای مقابله با یک سیستم دیکتاتوری وسیع، تزریق مقاومت و اعتراض در نهادهای کوچک و بخش‌های زیرین جامعه است.

فوکو ســوژه را مخلوق قدرت می‌داند؛ یعنی سوژه مخلوق ساختارهای میکروفیزیک قدرت اســت، چون فرد انسانی را یک واقعیت می‌داند که محصول و پرورش یافته‌ی قدرت در قالب تکنیک‌هایی‌ســت که به عنوان تکنیک‌های انضــباطی مطرح می‌کند. اگرچه او بیشتر از قدرت در جوامع مدرن و تحول یافته و پیشرفته می‌گوید که در آن روندهای دموکراتیک اجرا شــده و قدرت مرکزی در قالب دولت کم‌رنگ شده باشد،

اما نگاه فوکو را با کمی تغییر می‌توان با شرایط امروز ایران تطبیق داد، چراکه می‌بینیم حکومت ایران به خودش نام جمهوری داده و هر چهار سال بالماسکه‌ای به نام انتخابات برگزار می‌کند. به عبارت دیگر، از صورت مدرن استفاده می‌کند اما آن را با سوءاستفاده از دین و اعتقادات مردم، بدل به سلطه می‌کند. ما در دهکده‌ی جهانی مارشال مک لوهان زندگی می‌کنیم؛ در این دهکده قدرت دیگر تک قطبی و از بالا به پایین تحمیل نمی‌شود. امروزه در تمام کشورهای مدرن، قدرت مجموعه‌ای از گزاره‌هاست که به طور مستقل در همه‌ی نهادها تولید می‌شود. درحالی‌که در ایران فقط خامنه‌ای فکر می‌کند، فقط او تصمیم می‌گیرد.

خلاصه اینکه می‌شود به گزاره‌سازی و روشنگری در نهادهای کوچک مثل خانه، مدرسه، کوچه و... پرداخت و حرکتی از پایین به بالا را آغاز کرد. معتقدم تنها راه مبارزه این است که جای میکروفن‌ها را عوض کنیم و تریبون‌های تازه‌ای را مطرح کنیم و نمایه‌های تازه‌ی قدرت را شناسایی کرده، آن را در اختیار همه قرار دهیم. در این‌باره فضاهای مجازی مثل فیسبوک، اینستاگرام، تلگرام و... می‌توانند نقش مهمی ایفا کنند. می‌توان با ایجاد یک فضای میکروسکوپیک در صورت‌بندی سلطه دست برد و قواعد تازه‌ای را به مراکز سلطه تحمیل کرد و تکنیک‌های انضباطی قدرت را جایگزین سرکوب کرد و یا با انکار ساختار دولت، آن نقشی را که باعث هویت‌سازی دولت می‌شود از آن سلب کرد؛ به عنوان مثال رهبر هر کشوری نمایه و نماینده آن بلاد است، باید کاری کنیم که این نمایندگی از رهبر یا از رییس جمهور سلب شود.

بی‌شک می‌توان با تربیت ژورنالیست‌های مجازی، تکنولوژی قدرت را جانشین نظام سلطه کرد و این جز با روشنگری و کار تئوریک در تمام عرصه‌ها امکان‌پذیر نیست.

تجربه‌ی صد ساله‌ی ما نشان می‌دهد که نمی‌شود بدون انهدام جهل، بر سلطه‌ی جهل پیروز شد. با نگاه به تجربه‌ی انقلاب پنجاه و هفت، می‌بینیم که جهلی را از سکو

پایین آوردند و چون نیروی مخالف از شـعور سـیاسـی کافی برخوردار نبود، جهل مضـاعفی جانشـین شد. سوءاستفاده از جهل و استفاده از تکنیک جعل‌سازی در طی سی و سه سال اخیر باعث شده، جمهوری اسلامی آلترناتیو خودش را برای روز مبادا در بایگانی ذخیره کند. حتی بدون آنکه بفهمیم در اندیشـه‌ها نیز دست ببرد و تمامی این فعالیت‌ها با پول نفت که متعلق به همه‌سـت انجام می‌شـود و این مسئله به هیچ عنوان مسئله‌ی کوچکی نیست. ما نمی‌توانیم انکار کنیم که مدرنیزیشن در ایران اتفاق افتاده اسـت. یک حکومت دیکتاتوری بعضـی از نشـانه‌های جهان مدرن را گرفته تا بتواند خودش را مدام بازتولید کند. نباید فراموش کرد که برای برخورد با ابلیس باید از استتیک ابلیس برخوردار بود.

تنها با تعویض جای میکروفن‌ها و تخریب سـلسـله مراتب تحمیلی می‌شـود جلوی ارتجاع ایسـتاد. اصـلن هدف اصـلی «ژیل دلوز» از طرح تفکر رایزومی، نمایش ضد هیرارشـی فکر جدید بود و اینگونه می‌خواست عدم وجود مرکز و سلسله مراتب را در هیئت‌های رایزومی نشـان دهد. اگر تا دهه‌ی آخر قرن بیسـتم، تحقق آرمان‌های آنارشـیسـتی بیشـتر به یک رویا می‌مانسـت. هجوم تکنولوژی‌های جدید و مدیاهای اینترنتی کار را برای کاپیتالیسم کمی مشکل کرده، انقلاب رایزومی طوری که در مصر آن را شـاهد بودیم دیگر غیر قابل تصـور نیست، حالا بماند که کاپیتالیسم در نهایت موفق شـد در مصـر نیّت کثیف خودش را به سرانجام برساند که این البته دلیلی جز فقر فرهنگی کشـورهای مسـلمان ندارد. شـوربختانه دمکراسـیِ کاپیتالیستی در چنین کشـورهایی، همیشـه کار دیکتاتورها را آسـان‌تر کرد و به چپاول طبقات فرودسـت، چهره‌ای موجه بخشیده است.

وانمودهایی از دمکراسـی را ما در ایران نیز داریم که در پیوند با فرهنگی سنگ شده بیش از سـی و سـه سـال اسـت به حکومتی غیرانسـانی مجال حضـور داده. در این

فرهنگ هر تجربه‌ای ذوب می‌شود و به قول شاملو حافظه‌ی تاریخی محلی از اعراب ندارد. ما کیچی مثل هاشمی رفسنجانی را از اوان حکومت اسلامی تجربه کردیم و در سال‌های دهه هفتاد تمام سیاه‌کاری‌هایش برای همه رو شد اما دوباره بعد از چند سال داریم از این کیچ اسقاطی، منجی و قدّیس می‌سازیم. انگار این ویژگی فرهنگیِ ماست که از گذشته عبرت نگیریم و در نهایت بلاهت باز آن را تکرار کنیم. تاریخ سیاسی ما از ژانر کمدی پیروی می‌کند که در آن تکرار اشتباه سبب‌سازِ خنده و استهزا می‌شود. انقلاب مشروطه مثل انقلاب ۵۷ و این انقلاب دوباره در دوم خرداد ۷۶ و سپس سال ۸۸ تکرار می‌شود اما ما چون گل‌های که در طویله‌ی خود به دام افتاده دیگر قبول کرده‌ایم که مدام مجبوریم بین بد و بدتر انتخاب کنیم، در حالی که تاریخ سیاسی غرب فرم تراژدی دارد و اینان هیچ اشتباه سیاسی را تکرار نکرده‌اند و انقلاب فرانسه هرگز مکرر نشد. وقت است که از زیرزمین زیستی خود به زمین برگردیم و از قرنطینه‌ی فرهنگی و سیاسی خارج شده، بپذیریم که ما نیز بخشی از دهکده‌ی جهانی مارشال مک لوهان هستیم. حالا تکنولوژی به جایی رسیده که نیاز نیست برای آزادی بمیریم، کافی‌ست درست زندگی کرده از امکانات در دست درست بهره‌برداری کنیم. اگر اجازه‌مان نمی‌دهند اعتراض کنیم، اگر جایی نداریم که راهپیمایی کنیم، می‌توانیم جا را بدل به بی‌جایی کرده، فریاد برداریم.

دوباره بالماسکه‌ای تازه به نام انتخابات در راه است. سی و سه سال است که حکومت از این بالماسکه‌های انتخاباتی به مثابه‌ی سوخت، بهره‌برداری کرده تا هنوز به خود بقا داده است. آیا ما نمی‌توانیم از این فرصت به نفع فردا استفاده کنیم؟ آیا چنان راضی به خودکشی و انتحاری همگانی شده‌ایم که باید مثل آن دو نویسنده پیشکسوت و ابله همه جا بیانیه بدهیم که بوی نجات از مستراحی چون رفسنجانی می‌آید!؟ یکی از خصیصه‌های جهان مجازی بی‌زمانی و بی‌مکانی‌ست و در آن هیچ

سمتی یکّه نیست و ما در واقع با هزار جهت طرفیم و همین، کار را برای سرمایه‌داری که علاقه وافری به تمرکز قدرت و اطلاعات دارد مشکل کرده است.

در اینترنت شناخت‌های گروهی و خرده اطلاعات، همه‌جا پخش است و این فضای فاقد هیرارشی، جهانی خلاق و رایزومی و در نهایت آنارشیستی ایجاد کرده، طوری که حتی فکرهای ناهم‌خوان به راحتی کنار هم قرار می‌گیرند، حالا این‌همانی فرهنگ‌ها، جهان مسطحی پدید آورده که نمایه‌ای از برابری مجازی‌ست. حقیقت این است که ساختارهای متمرکز یا آن دسته از دستگاه‌های فکری که از مدل درختی تبعیت می‌کنند، دیگر نمی‌توانند در فضای مجازی اینترنت عرض اندامی داشته باشند و همین عمل سانسور را به حداقل رسانده و دیگر ژورنالیسم و مدیاهای ماکسیمالیستی تنها سیستم‌های اطلاع‌رسانی نیستند. با این‌همه این فقط آغاز داستان است و اگر مدل‌های روشنگری و روشنفکر ایرانی نخواهد از برج عاجش بیاید پایین، دوباره یک فرصت بزرگ را از دست خواهد داد.

نتیجه‌ی صد سال مبارزه‌ی ما نشان می‌دهد که فضا را باید به سمت مبارزه‌ی شعوری برد. من با جنبشی موافقم که همراه با شعور باشد. در رسانه‌های بی‌بی‌سی و صدای آمریکا چه کسانی مشغول فعالیت‌اند؟ دقیقن همان کسانی که پرورش یافته‌ی همان گفتمان مسلط هستند. بحث گفتمان مسلط واقعیتی‌ست که در ایران در حال اتفاق افتادن است. در سی و چند سال حکومت جمهوری اسلامی، گفتمان شکل عوض نکرده است. من نشان می‌دهم که این گفتمان چگونه تغییر شکل می‌دهد و ما چگونه مجبوریم برای تغییر گفتمان، آگاهی بدهیم. به نظر من «فوکو» تنها کسی‌ست که به جزئیات قدرت می‌پردازد. او هرگز «مارکس» و «ماکس وبر» را رد نمی‌کرد، بلکه بازی‌های تازه‌ای را به وجود می‌آورد. باید قبول کنیم که تنها جریان فکرساز در جامعه‌ی ما همان جنبش چپ ماست. حتی دوم خردادی‌ها نیز در بخشی از مسائل از

جنبش چپ، خط فکری می‌گیرند. با این‌همه معتقدم که حتی باید در اندیشه‌های آپوزیشن تبعیدی دست برد و بنای فکری‌شان را از نو ساخت.

اینجا در این بحث، کارکرد سلطه را از کارکرد قدرت منفک کردم و قدرت مدرن در جهان مدرن را تعریف و به نشانه‌های سلطه نیز اشاره کردم. رهبران جمهوری اسلامی از سیستم سلطه پیروی می‌کنند اما با رویه قدرت بیگانه نیستند و نهایت سوءاستفاده از آن را می کنند؛ به عبارت دیگر، ما با یک دوآلیسم طرف هستیم؛ آنها مدام صف عوض می‌کنند. باید کاری کرد که دیگر نتوانند ریا کرده تزویر را در سیستم اجرایی‌شان موکد کنند. چیزی که طی سی و چند سال حکومت جماعت مرتجع شاهد بودیم جز شعار نبود. جمهوری اسلامی از رویکردهای کنونی جامعه‌ی مدرن نهایت سوءاستفاده را می‌کند که یکی‌شان مسئله‌ی معناسازی‌ست. در واقع نمی‌توانیم بگوییم که جمهوری اسلامی معناسازی نمی‌کند، بلکه با استفاده‌ی ابزاری از دین، معناهای منحط خود را تولید می‌کند. باید برای قرنی هم که شده به خدا مرخصی داد، برود کمی هوا بخورد، شاید مهربان‌تر برگشت. وقت است که دنبال پیامبرانی زمینی بگردیم تا کمک کنند ایرانی‌ها از شرِّ آن زندگی زیرزمینی خلاص شوند و باز به زمین برگردند. دیگر دین و حس دین‌خواهی، مردم را فرسوده کرده؛ متاسفانه این هر دو موجب شده هنوز در ایران طبقات اجتماعی قابل تفکیک نباشند؛ یعنی کلاس‌های طبقاتی آن‌طوری که در فرانسه و بریتانیا وجود دارد در ایران مشهود نیست و مدام صف عوض می‌کنند و این یکی از دلایل اصلی عدم تحقق مدرنیته در ایران است؛ مثلن طبقه متوسط که نمایه شهری مدرن است هرگز در ایران شکل نگرفته و هر وقت آمد هیئتی به خودش بدهد تکانه‌های سیاسی و اقتصادی دفرمه‌اش کرده. به همین نسبت ما تعریف درستی از طبقات فرادست و فرودست نیز نداریم، پس دیدمانی از طبقه کارگر نیز در دست نیست، چون هنوز مرزهای بین فئودال و

بورژوا از بین نرفته و اغلب در هم ادغام شده‌اند. بیخود نیست که ساختارهای سنتی همچنان در جامعه شهری ما دارای کارکردند و طبقات، شفافیت خاص خود را هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ مدنی و فرهنگی نیافته‌اند. بنابراین شرایط اجتماعی جامعه ایران طوری نیست که از پایان مدرنیته حرف بزنند و بورژوازی برآمده از سرمایه‌داری را نقد کند. این‌ها را نگفتم که مثل برخی بگویم ما به دلیل عدم تجربه مدرنیته نمی‌توانیم رویکردی پست‌مدرنیستی داشته باشیم، بلکه می‌خواهم بگویم که اتفاقن به دلیل وضعیت و تجربه‌ی خودویژه‌ای که داریم می‌توانیم سنگِ نومدرنیسمی را که ویژه‌ی جهان رایزومیِ خودمان باشد به سینه بزنیم.

خلاصه وقت است روشنفکر ایرانی کمی بجنبد و عینکِ مکش مرگ مایش را بردارد که اگر چنین نکند رفته‌رفته کل کشور اوین خواهد شد. روشنفکر اسمیِ ما باید بداند که در جدال بین مینیمالیزم اینترنتی و ماکسیمالیسم کاپیتالستی پیروزی وقتی حاصل می‌شود که اتحاد گروه‌های مینیمالیستی میسّر شود. بی شک فلسفه‌ای که تا امروز تولید شده، همین زمان خطی که تا حالا کش آمده و حتی عقلانیت از پا افتاده‌ی امروزین، همه و همه به دلیل برخورداری از ساختار درختی، از خلاقیت باز مانده و عقیم شده، پس راهی نمانده مگر تولید زندگی در لایه‌های دیگری از هستی که فضای اینترنتی یکی از آنها را محقق کرده است. تجمع خرده فرهنگ‌ها و همبستگی شعورهای فردی می‌تواند همه‌ی این‌ها را از گوشه‌های کور هستی (حاشیه) به صحنه پرتاب کند. اتفاقاتی که طی سال‌های اخیر در چند کشور اسلامی روی داده نشان می‌دهد، کنترل اطلاعات و اعمال سانسور گسترده دیگر از هیچ دیکتاتوری ساخته نیست. در اتفاقات بعد از انتخابات سال ۸۸ دیدیم که وقتی مکان و فضای تظاهرات اعتراضی از مردم گرفته شد، آنها به بی‌مکانی پناه آوردند و در فضای مجازی یوتیوب و توییتر و فیسبوک اعتراض‌شان را جهانی کردند. از آنجایی که دستگاه‌های اطلاعاتی

ایران بر اساس مدل‌های درختی طراحی شده حکومت ایران قادر نبود جلوی خروج اطلاعات را از مرزهای ایران بگیرد و در مواجهه با فضـــای رایزومی مجازی عاقبت شکست خورد.

دوازده قطعه برای انتخابات

مخاطب ایرانی

آدم واقع بینی‌ست، یعنی این طور نشان می‌دهد. اخبار را دنبال می‌کند در روزنامه‌ها، کاغذ را که از دستش بگیری یک کاره جعبه‌ی جادویی روشن می‌شود و می‌رود روی بی‌بی‌سی نیوز و بعد هم فلان تلویزیون خبری امریکا! اگر بگویی بیا دمِ پنجره یکی تصادف کرده محال است بیاید، چون سی‌ان‌ان دارد ماشینی را نشان می‌دهد که وسطِ خیابان له شده! او خودش را در واقعیت دخیل می‌داند و نمی‌داند که تنها تفاوتش با شیء این است که چشم دارد. او وانموده‌ای از انسان قرن نوزدهم است، به او رُل تماشاچی در سینمایی داده‌اند که سرمایه‌داری تولید کرده. او حتی نمی‌تواند زندگی خودش را تغییر دهد اما مدام از مارکس می‌گوید که وقتی ازش درباره ی حزب سوسیال دموکرات فرانسه که خود را مارکسیست می‌دانست پرسیدند، گفت: «خوب است که حداقل می‌دانم من مارکسیست نیستم.»

او آدم واقع‌بینی‌ست چون مدام در حال دیدن واقعیتی‌ست که رسانه‌های سرمایه‌داری تولید می‌کنند. برای او صدّام و بن‌لادن و داعش می‌سازند و وادارش می‌کنند وارد جنگی شود که چیزی جز جنگ رسانه‌ها نبوده و همین که درمی‌یابد سرِ کاری بوده به یک عروسک دیگر نقش هیتلر می‌دهند تا ترس همچنان در کمین باشد. متاسفانه آن‌چه او می‌بیند وجود ندارد ولی چون رلِ تماشاچی را به او داده‌اند مجبور است ببیند. او شیء است و تنها تفاوتش این است که چشمی دارد به درشتی رسانه! مدیاها

جای او می‌بینند، ژورنالیسم جای او فکر می‌کند و تا به خودش می‌آید که بگوید «نه!» ملایی دست و پا می‌کنند که حرفِ دلش را بزند پس می‌شود مثل ملا که مثل خودشان است. کاپیتالیسم گرچه خالق دمکراسی‌ست اما هرگز آری را به نه ترجیح نمی‌دهد چون برای جوریِ بار هم که شده به هر دو احتیاج دارد. درست است اکثریتی می‌خواهد که آری بگوید اما هم زمان نیاز مبرم به نه دارد که در مقابل قرار دهد، پس اقلیتی تولید می‌کند شدیدن چپ! که هر دو اویند؛ اویی که حتی نمی‌تواند زندگی‌اش را تغییر دهد، با این همه واقع‌بین است و هرچه خارج از این مناسبات باشد جز ایده‌ای فراواقعی و ایده‌آلیستی نیست! او انسان موفق امروز است، شاعر است، متفکر است، کارگر است، مهندس و پزشک و مهم‌تر از همه واقع‌بین است اما واقعیت را که هر لحظه در خیابان پیش پایش جان می‌دهد نمی‌بیند چون تلویزیون نشانش نمی‌دهد! اجتماع این‌همه او یعنی همین واقع‌بین، می‌شود مردم! مردمی که وقتی دیشب یکی از رفقا در نهایتِ بددهنی، فقط برای اینکه می‌خواهند رای دهند به آن‌ها توهین کرد ناراحت شدم. رفیقم نمی‌دانست بلاهت یک‌جور بیماری‌ست که دوا ندارد، کاش مردم همه معتاد بودند و یک حبّه تریاک می‌انداختند بالا و آرام‌شان می‌کرد اما بلاهت اعتیاد نیست، راحت دست از سرشان برنمی‌دارد، وادارشان می‌کند بنشینند جلوی تلویزیون و مناظره‌ی شش ابله را تماشا کنند و از این شباهت لذت ببرند. مردم همه دنبال خودشانند، کم‌هوشی و بی‌سوادی این شش نفر امیدوارشان می‌کند، اصلن بحث بد و بدتر نیست، اتفاقن جماعت ابله همیشه بدترین‌ها را انتخاب کرده‌اند تا با خود قیاس کنند وگرنه تنها برای انتخاب بین خوب و خوب‌تر پای صندوق می‌رفتند!

مدیا

کاش هیچ مدیا و رسانه‌ی فارسی زبانی که سیاسی می‌نویسد وجود نداشت. این روزها حتی آن‌هایی که واقعن مخالف حکومت اسلامی‌اند دقیقن آن‌گونه مخالفت می‌کنند که دلخواه دیکتاتوریِ اسلامی‌ست! طی دو هفته‌ی گذشته حتی یک مدیا ندیدم که اختلاف نظر یا دشمنیِ بین روحانی و خامنه‌ای را تیتر نکرده باشد. دیشب سخنرانی روحانی را در لرستان می‌شنیدم، فقط عمامه داشت، وگرنه از چگوارا هیچ کم نداشت، و این یعنی شرکت مردم در انتخابات این دوره‌ی ریاست جمهوری آنقدر برای آقا مهم است که دیکتاتور برای جذب آرای بیشتر، اجازه‌ی همه جور ویراژی به روحانی داده طوری که یک لحظه فکر کردم حکومت عوض شده! انگار این بار نیاز دارند همه پای صندوق های رای حاضر شوند، بیخود نیست که اصلاح‌طلب‌ها به التماس افتاده‌اند! محمد خاتمی هم که انگار فقط وقت انتخابات اجازه دارد از مردم خواهش کند رای بدهند، پریشب دوباره فتوا داد و از مردم خواست رای به محللِ حسن روحانی را تکرار کنند! خاتمی این بار هم یادش رفته که در سال‌های آخر ریاست جمهوری‌ش خودش گفته که در حکومت ایران رییس جمهور از یک تدارکات‌چی بیشتر نیست! پس چرا هر چهار سال یک بار به همه امر می‌کند که رای دهند؟ او امام زمانی‌ست که تنها وقت انتخابات ظهور می‌کند و چون

از فمن یعملِ لازم برخوردار نیســت این بار هم از مال روحانی مایه گذاشــت! ملای خندان هنوز به این گمان است روحانی محللی‌ست که برایش عروس باقی می‌گذارد! برادرش محمدرضــا خاتمی که این روزها عین گدا این شــهر و آن شــهر می‌کند در تبریز گفت «هر طور شــده باید آن‌ها را که قصــد شرکت در انتخابات ندارند، به پای صــندوق‌های رأی بیاوریم و مطمئن باشــید اگر این‌ها بیایند، فقط به روحانی رأی خواهند داد و سال ۸۴ هم اگر تحریمی‌ها پای صندوق‌های رأی می‌آمدند، آن هشت ســال پیش نمی‌آمد!» کاش یکی به این خنثای پرادعا بگوید مسبب آن هشت سال نه تحریمی‌ها بلکه ریدمان برادرش در دوره‌های ریاســت جمهوری‌ش بود که خون قلم ریخت، هروقت یاد روزی می‌افتم که پوینده را دفن می‌کردیم انزجارم از خاتمی و ذات خواجه‌اش بیشتر می‌شود، شده عینهو خامنه‌ای که چند سال پیش به تحریمی‌ها التماس کرد اگر از حکومت متنفرید لااقل برای کشورتان رای بدهید! یکی هم نیست به این دجال‌ها بگوید جای این‌که وقت انتخابات به تحریمی‌ها التماس کنید، طی چهار سالی که جز قتل و چپاول نمی‌کنید به حقوق‌شان احترام بگذارید که اگر چنین می‌کردید و حالا روحانی کارنامه چهارساله‌اش تمام تجدید نبود نیاز نداشتید التماس کنید تحریمی‌ها رای دهند! خلاصــه اوضــاع‌شــان بدجور قمر در عقرب است، کاش ایرانی‌ها درکی از خودزنی داشــتند و می‌فهمیدند با هر رای که در آن آشــغالدانی‌ها می‌ریزند مادری را عزادار می‌کنند

کراوات‌های حزب‌اللهی

یکی را می‌شناسم که وقت وزارت مهاجرانی رییس اداره سانسور بود، وقتی عطا لندنی شد او هم با خانواده‌اش آمد اینجا وهمسرش یک کاره روسری‌اش را برداشت، خودش هم برخلاف قبل، حالا خوب می‌پوشد، خوب حرف می‌زند و در بی بی سی و حالا امام اعتراض است! دیگر در او اثری از شکنجه‌گر نیست اما هنوز در نهایت یکی از اکبرهای گنجی‌ست که آزادی خواهی‌اش هم بوی گند و گُه می‌دهد. یک حزب‌اللهی حتی اگر خودش را با صابون گلنار بشورد نمی‌تواند سمت چپ مجلس بنشیند. حزب‌اللهی عوض بشو نیست؛ تا ابد حزب‌اللهی باقی خواهد ماند. عقم می‌گیرد وقتی یکی از این فاطی کماندوهای لندن‌نشین خودش را آپوزیشن می‌خواند. این‌ها حتی کلمات را خراب کرده‌اند! هیچ ملایی هرگز عوض نشده؛ تاریخ می‌گوید که ملاها مدام عوضی‌تر شده‌اند، پس هنوز گپی در کار است و شکافی باقی ست و هرگز صف از بین نخواهد رفت، صف هنوز وجود دارد، آن‌ها فقط می‌توانند ادعا کنند حزب‌اللهی بهتری شده‌اند، می‌توانند در بی‌بی‌سی و صدای آمریکا سکسی بپوشند، باد ولی چادرشان را همیشه ترجیح خواهد داد. در یکی از بالماسکه‌های انتخاباتی، خود حکومت اعلام کرده بود تنها پنجاه درصد مردم تهران در انتخابات شرکت کرده‌اند اما قریب به اتفاق نسل اصلاح شده‌ی حزب‌اللهی، هنوز آن پنجاه درصد را مردم حساب نمی‌کنند. این‌که آن بار خیمه شب بازی نتوانسته بود نیمی از

تهران را تحت تاثیر قرار دهد اتفاق کوچکی نبود اما هرگز ندیدم مدیایی از این رویداد بزرگ بگوید چون حزب‌اللهی‌ها مثل کرم همه جا وول می‌خورند. آن‌ها جهان را به اصول‌گرا و اصلاح‌طلب تقسیم کرده‌اند. موافق و مخالف هر دو خودشانند و لاغیر! این روزها حزب‌اللهی‌ها دیگر پیرهن یقه ملایی نمی‌پوشند. حالا کراوات‌ها، مینی ژوب‌ها، حزب‌اللهی‌ترند. آنها آمده اند تا هر نام و نامیده ی پیش تر عزیزی به گند کشیده شود و دنیا ببیند که حتی تبعیدی ها از مردم ایران می خواهند که در انتخابات شرکت کنند!

امام‌بازی

سـال ۵۷ است، خمینی می‌آید و مردم او را در قرص ماه زیارت می‌کنند و جمعی از اهالی کانون نویسندگان ایران که می‌خواستند با مردم همراهی کنند، به دست‌بوسیِ امام می‌روند تا نسخه‌شان پیچیده شود و امریه بگیرند که زین پس چنین و چنان بنویسند! این واقعه تنها یک اشتباه نیست بلکه بیانگر عدم شناخت روشنفکری ایرانی از ماهیت اسلام و مردمی سراسر مذهبی‌ست! روشنفکری که مدام مردم را دنبال کند جز نامجویی نمی‌کند. او هنوز نمی داند حتی اگر بدنام شود ناچار است چنین مردمی را دنبال خود بکشاند.

صادق هدایت در تمام زندگی‌اش نسبت به خطر ملا و استعمار عربی هشدار داده بود، اما این عده از اعضای کانون که قریب به اتفاق‌شان شیفته‌ی ادبیات صادق بودند به پابوس ملا می‌روند و به اصلاحات او دل می‌بندند! چرا شاملو که خود آن زمان دبیر کانون نویسندگان بود، فریب پیشنهاد برخی از اعضای کانون را نمی‌خورد و علاوه بر این‌که در آن ضیافت ملایی شرکت نمی‌کند؛ در تاریخی‌ترین سرمقاله‌اش نسبت به یورش ارتجاع و آخوندیسم هشدار می‌دهد!؟ نصرت رحمانی که آن زمان در تهران زندگی می‌کرد چرا در آن بالماسکه شرکت نمی‌کند!؟ دلیل مشخص است! چون امثال این هر دو نفر، از دیدمان تاریخی و روشنفکرانه برخوردار بودند و از لیدرِ هیچ حزبی سفارش نمی‌گرفتند. بین اسامی حاضر در بیت امام، اسم ساعدی و

مختاری هم آمده که در پاکیزگی سیاسی‌شان هیچ شکی نیست اما چرا این هر دو نیز مرتکب آن اشـــتباه تاریخی می‌شـــوند!؟ اشـــتباهی که چون تکنیکی در فیلمی کمدی هنوز دارد اتفاق می افتد، حالا هم همه روشنفکران شعاری دل بسته اند به اعجاز یک روحـانی دیگر! هر لحظـه از همـه ســـمتی دارند اعلامیه می دهند همه در انتخابات شرکت کنند!

ژورنالیسم ایرانی

من به ژورنالیست ایرانی مشکوکم؛ ژورنالیست ایرانی حقیقت ندارد؛ ژورنالیست ایرانی اثبات کرده که دلال است؛ ژورنالیست ایرانی پرانسیپ ندارد، همه جا کار می‌کند، همه جور کار می‌کند؛ ژورنالیست ایرانی همکار سانسور است، سانسورچی‌ست، به خارج هم که می آید جز سانسور هیچ کاری از او برنمی‌آید. اول دنبال صف می‌گردد، بعد دم سرحلقه را می‌بیند و جای ملای مثلن مخالف وطنی، حالا می‌شود مرید یک اشکول تا دیروز حکومتی که اخیرن خارجی شده، بعد هم سنگ حقوق بشر را به سینه می‌زند. اساسن این سال‌ها پول فقط توی حقوق حشر است؛ پول‌هایی که کمپانی‌های آمریکایی و اروپایی خوب می‌دانند بین چه کسانی تقسیمش کنند، اخیرن هم ریال عربستان وارد بازار خبری شده و دارد کولاک می‌کند! خیلی ها را خریده اند، دیگر پوند و دلار و ریال ایرانی صرف نمی‌کند. تلخ است اما واقعیت دارد. همه هم از این بازار مکاره خبر دارند اما کسی دم نمی‌زند، چون بلاهت رحم نمی‌کند، طوری برات پاپوش درست می‌کند که خودت هم نمی‌فهمی از کجا خورده‌ای. سکوت در چنین شرایطی نام دیگرش خیانت است. آیا این همه فعال سیاسی چپ نمی‌داند که دارد چه بر اوضاع می‌رود!؟ تکرار شعارهای نخ‌نما و انفعالی سابق دیگر نه به کار می‌آید نه کاری‌ست.

طرف تا وقتی که ایران بوده کسی نبوده جز معاون وزیر یا عضو شورای سردبیری فلان روزنامه‌ی حکومتی، همین که از ایران مثلن فرار می‌کند، می‌شود دبیر فلان بخش صدای امریکا، یا معاون بی‌بی‌سی، این دو جا که نشد می‌رود رادیو فردا یا زمانه یا یکی دیگر از بنگاه‌های خر رنگ کنی خبری، بعد هم یاد می‌گیرند توپ را چگونه بین هم پخش کنند. این همه زندانی در ایران داریم، از بهایی گرفته تا کارگر و معلم و فعال چپ، کسی حتی اسم‌شان را نشنیده، اما نباید آن روز که ژورنالیستی اُردنگی بخورد آن وقت اسم نداشته‌اش در تمام مدیاها تیتر می‌شود، تقریبن همه‌شان هم مثل هم کار می‌کنند چون همه‌شان از یک جا مایه می‌گیرند، البته این وسط این‌ها یک فرقی هم با هم دارند، چون برخی به دلار و برخی پوند و تعدادی هم یورو و این اواخر همه ریال می گیرند.

ژورنالیسم ایرانی این موجود بی‌سواد وطنی طی این سال‌ها تقریبن همه چیز را به گُه کشیده؛ مثلن در زمینه مسائل سیاسی اکبر گنجی با آن تحلیل‌های بندتنبانی همه‌جا هست. در واقع او تحلیل نمی‌کند، تنها اطلاعات درست و غلطی را که توسط نوچه‌های خبرنگار به دستش می‌رسد سرهم بندی می کند؛ در حقیقت کار او نه تحلیل سیاسی بلکه جاسوسی خبری ست، خبرهایی که تنها وقت انتخابات تولید می شود تا فضا داغ و دیکتاتوری احساس چیره شود، امثال او کم نیستند، اسم‌هایی که شناسنامه نداشتند و ناگهان مثل قارچ همه‌جا سبز شدند. در زمینه مسائل فرهنگی علی‌الخصوص ادبی که اساسن رسوایی را در زنبیل کرده‌اند. تقریبن ما دیگر در ایران شاعر و نویسنده‌ی مستقلی که در نشریات فعال باشد نداریم؛ ژورنالیسم کثیف ایرانی همه را خانه‌نشین کرده؛ اوضاع اصلن خوب نیست؛ جمهوری اسلامی اگر در تمام زمینه‌ها شکست خورده باشد از حیث صادرات ژورنالیسم واقعن موفق عمل کرده، در چنین بلبشویی محال است یکی کار خبری کند و اندک استقلالی داشته باشد. از

یک مرید، از یک نوچه آیا کاری ساخته‌ست!؟ ژورنالیسم ایرانی در تولید و ترویج دروغ رقیب ندارد، نگاهی بیندازید به نشریات داخلی و خارجی فارسی زبان، همه دارند تشویق می‌کنند که مردم در انتصابات شرکت کنند، با هر که گفت‌وگو می‌کنند، از هر که مقاله‌ای منتشر می‌کنند مروج شرکت در انتخابات است، این اگر سانسور صدای مخالف و اساسن اعدام صدا نیست، نامش چیست؟ تازه تک‌تک‌شان هم از حذف و سانسور می‌نالند!

سیاست‌مدار ایرانی

یـک ســـیاســـت‌مدار ایرانی فقط آن‌جا به هوش احتیاج دارد که بخواهد بلاهتش را ترویج کند، برای همین تمام رؤسای جمهورِ ایران یا ژورنالیست بودند یا ژورنالیستی معاون اول‌شـان. آقای خامنه‌ای که واحد دشـمن‌سازی را با هیتلر پاس کرده از وقتی که رییس جمهور شده بر این نکته واقف بوده و با اینکه از زبان‌شناسی هیچ نمی‌داند، سـمیولوژیسـتی قهار اسـت که از نشانه‌های شمایلی بهترین استفاده‌ها را می‌کند. این ژورنالیسـت ژنی از شـیطنتی شـیطانی برخوردار است که در فجیع‌ترین وضعیت هم بی‌خیالش نمی‌شود. آقا این بار خاتمی را خوب کوک کرده به او حال اصیل انگلیسی داده تا همه را برای رأی سـلبی هم که شـده پای صـندوق بکشـاند. در انتخابات مجلسـین پیشـین، هم خاتمی هم رفسـنجانی از این لحاظ در انجام مأموریت‌شـان موفق بودند و باعث شـدند ملت شـهید پرور به داوطلبان خبرگان تهران لیستی رأی دهند تا امید از دسـت نرود اما شیطنتِ ژورنالیستی خامنه‌ای بالاخره باید یک جایی گل کند. پس ناگهان جنتی تهِ لیسـت برگزیدگانِ خبرگان تهران می‌نشـیند تا نفرت سـراسـری از او که مردم را پای صـندوق کشـاند، احسـاس نکند به پیروزی رسیده امیدشـان بدل به کشـک شـود! از طرفی خامنه‌ای موفق شـد توسط هاشمی، مصباحِ جاه‌طلب را که می‌توانسـت فردا مزاحم اصـلی رهبری مجتبای جوان شـود از میدان خارج کند تا نرخ امید در بیت رهبری صـعودی باور نکردنی داشـته باشـد. اوضـاع

اصلن خوب نیست، دوباره مردم دارند خطای دو سال پیش را عینهو تکرار می کنند! همیشـــه ملتی کـه امیـدش را از دســـت بـدهـد ترجیح می‌دهـد بخوابـد، ایرانی‌ها نخوابیـده‌انـد، فقط خودشـــان را به خواب زده‌اند، برای همین محال اســـت بتوانی بیدارشـان کنی. متاسـفانه هر چه صـدایت را بالا ببری صـدای خر و پف‌شان بلندتر می‌شود و همین بی‌خیالی مردمی، نویسنده‌های مستقل ایرانی را دچار افسردگی کرده اســت و جز تنهایی انجام نمی‌دهند؛ البته هیچ نویســنده‌ای در هیچ کجای جهان شاد نیست اما وقتی واقعن احساس بدبختی می‌کند که بدبختی را نتواند بفهماند.

سکتاریسم

یک جاهایی تجربه بدل به علم می‌شود؛ مثلن وقتی نیوتن سقوط سیب را تجربه کرد، خانه تکانیِ بزرگی در فیزیک اتفاق افتاد. یک وقت‌هایی ولی تجربه سنّت را پدید می‌آورد و خیلی‌ها عدم تبعیّت از آن را برنمی‌تابند و غافلند سنّت به دکترینی درزمانی وابسته‌ست که با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسیِ خاصی شکل گرفته. متاسفانه این‌ها دکترین را با علم این‌همان کرده، اغلب دچار سکتاریسم شده، قادر به خلق تاکتیک‌های تازه نیستند و گاردهای سیاسی و اجتماعی‌شان به شدت کلاسیک و سنتی‌ست، برای همین تازه را برنمی‌تابند و چون از درک نو عاجزند جای تأمل و تعمق، به مخالفت و هوچی‌گری پرداخته، در سکت‌هایی قرار می‌گیرند که علی‌رغم شعار و ظاهر مدرن‌شان، آب در آسیاب ارتجاع می‌ریزند. روشنفکری ایرانی از این رفتارزنی‌های سکتاریستی و فرقه‌ای بیشترین ضربه‌ها را متحمل شده؛ مثلن وجود انواع فرقه‌های سیاسی سال‌های اوایل انقلاب که باعث تضعیف نیروی روشنفکری شعوری آن زمان شد حاصل سکتاریسمی‌ست که در ایرانی‌ها نهادینه شده! فرقه‌هایی که علی‌رغم شعار مردم محورشان تنها چیزی که برای‌شان اهمیت داشت نه مردم بلکه خواست لیدر یا فرد بوده است. متأسفانه این بینش و نگاه رهبرسالار به نسل نو نیز سرایت کرده، حالا دیگر سکتاریسم تنها مانع اتحاد طبقات مختلف اجتماعی‌ست. در واقع مردم‌خواهی این‌ها جز بزکی اپورتونیستی نیست و روشنفکریِ شعاری هنوز

دارد مشــق‌های قبلی خود را بازنویسی می‌کند. سکتاریسم محصول جمود فرهنگی و دگماتیســمی ســیاســی‌ست که چون سرطانی مهلک روشنفکری ایرانی را عقیم کرده، طوری که دیگر کســی برای مبارزه صــنفی و ســندیکایی تاکتیکی تازه ابداع نمی‌کند مبادا ســکترها به او حمله‌ور شــوند. بیخود نیســت که هر روزه بر تعداد روشنفکران شــعاری و ســکتاریست اضافه و از جمعیت روشنفکران شعوری کاسته می‌شود. این روزها دیگر کسی تولید فکر و تاکتیک تازه نمی‌کند و اگر معدودی خودشان باشند و از ســنت روشــنفکری کلاسیک سیاسی پیروی نکنند و شیوه‌ی تازه‌ای را برای مبارزه شعوری برگزینند به سرعت انگ خورده و محال است دستآوردهای شعوری‌شان در نظر گرفته شــود. مدیاهای ســرمایه‌داری نیز در این آشــفته بازار بیشــترین ســود را می‌برنــد. مدیاها فکر و فرد را برنمی‌تابند چون طرح فکرِ تازه می‌تواند منافع مراکز ســـرمـایـه‌داری را که در بانک‌ها مســـتقرند به خطر بیندازد. مدیا ســـکوی پرتاب ســکترهاســت؛ با آن‌ها مصــاحبه می‌کند چون می‌داند درکی فراتر از باورهای سیاسی مردم ندارند و ســوژه‌ی مخالفت‌شان تکراری‌ست و واکسن مقابله با آن را پیش‌تر به اذهان مردمی تزریق کرده‌اند. سکتاریست‌ها این روزها دارند در ایران کولاک می‌کنند، کاری کرده‌اند که حتی آنها که تا دیروز نســـبت به انتخابات پیش رو، یک نهِ بزرگ بودند، حالا دچار شک شده اند.

نماز جماعت

محمد و موســی، بودا و عیســی، شــاید این‌ها همه پیش‌ترها عشــق‌شــان را پخش می‌کردند، گلی بودند که بوی خوش می‌داد، حالا ولی بی شــک پلاسیده‌اند. البته این خصــلت قدیم اســت، باید دوباره عشــقی تازه پخش کرد و نفرت را کنار زد. نفرت نشان بیمار و عشق علامت سلامت است. متاسفانه این روزها این هر دو با هم عجین شــده‌اند و معمولن آدم‌های امروزی عشق‌شان را با نفرت نشان می‌دهند. می‌گویند از جمهوری اســلامی انزجار دارند اما حالا اغلب شــان ثانیه شــماری می‌کنند که پای صــندوق‌های رای بروند! زندگی غیر مذهبی‌ســت، پر از ســیب اســت، پس آزادی را تبلیغ می‌کند. جامعه ایرانی اما به شــدت مذهبی‌ســت، نمی‌خواهد سیب را گاز بزنی، می‌گوید نگاهش کن تا پلاسیده شود، وقتی که از شاخه افتاد مال خودت! دین آدمی را فقط لایق مرگ می‌داند و دیگر هیچ! محمد و موسی سادیست بودند، مسیح و بودا مازوخیســت، پس این‌ها هیچ فرقی با هم ندارند چون مسلمان‌ها و مسیحی‌ها، با این همه فرق، هر دو مازوخیستند! این هر دو سیب را گناه می‌دانند و آدم را، آدمی را این طور تحریف کرده‌اند. به جرم عاشــقی ما را از بهشت برین رانده‌اند که بر این جهنم که زندگی‌ســت برینیم! برده – ســربازانی به جنگ فرستاده‌اند با کونِ گُهی! این را من نمی‌گویم، این همــه را دین فریــاد می‌زند! دین عشــــق را فقط لایق یک موهوم که هرگز حاصــل نشــود می‌داند، راهی پیش پای‌مان گذاشــته که مقصدش فقط نرسیدن

است. اگر ببیند عاشق کسی شده‌ای برای اینکه باز برده‌ات کند اول شیرت هم می‌کند، می‌گوید آفرین! تو استعداد زیباپرستی داری و زیبایی بزرگ، خداست! عشق برای دین خطرناک است چون فقط عاشق است که می‌تواند عصیان کند، برای همین است که قدغنِ بزرگ در ایرانِ اسلامی هنوز عاشقی‌ست. می‌گویند برو زنی را برای نیم ساعت هم که شد صیغه کن و این فحشا نیست چون داری با اجازه‌ی خدا می‌کنی! در واقع خدا را بهانه می‌کنند که عشق را تخریب کنند. عشق خطرناک است چون به آدم‌ها فردیت می‌دهد، مسجد که فرد نمی‌خواهد، در مسجد اگر فرادا بخوانی پیش نماز شاکی می‌شود. مسجد جماعت می‌خواهد؛ مردمی می خواهد مدام در حال رکوع و رکود! بیخود نیست که روحانی همه را به نماز جماعت پای صندوق‌های رای فرا می خواند، نماز جماعتی که لااقل دوازده نفر در آن شرکت داشته باشند!

خدا تنوع طلب است

من خدای اســلام را از نزدیک می‌شــناســم، خودخواه و باهوش اســت، بیش از دو میلیارد نوکر و چاکر دارد که باید به درد دل و مشکلات همه‌شان برسد. سرش شلوغ اســت، با این همه به هر که او را آغاز کند گوش می‌دهد؛ مثلن برای بار اولی که در نمازش می‌ایســتی برایت وقت می‌گذارد و با اینکه می‌داند این حرف‌ها را آن دیگری و دیگران پیش‌تر گفته‌اند، تو را تا به آخر می‌شــنود و دربســت قبولت می‌کند. اما تو احمقی، فرداش هم نماز می‌خوانی؛ در واقع نماز نمی‌خوانی، ضبط صوتی می‌گذاری و همان حرف‌ها را باز تکرار می‌کنی. خدا که مثل تو نیســت، او واقعن احمق نیست، این حرف‌ها را پیش‌تر شــنیده، برای همین اســت که دیگر تو را نمی‌شــنود. گفتگو زیباســت، درد دل کردن خالی‌ات می‌کند اما حرف دلت را بزن، این کلمات عربی را نه تو می‌فهمی، نه دیگر خدات قبول می‌کند. احمق نباش! او را صــدا بزن، اگر پاسخ نــداد ولش کن! اصـــلن برای یــک بار هم که شـــده خودت را جای او بگذار. ترانه محبوبت را بنشین به گوش، هزار بار تکرارش کن، سرسام گرفته‌ای نه!؟ تو با خدات داری همین می‌کنی، کلافه‌اش کرده‌ای، برای همین است که هرچه با آن زبان احمقانه صــداش می‌زنی، تحویل نمی‌گیرد. خدا تنوع‌طلب اســت، می‌خواهد که حالا تجدید نظر کنی اما محمد خاتمی تو را به شورش علیه خدا فرا می‌خواند! می‌گوید که تکرار کن و باز به روحانی رای بده! تکرار شـعار ملاست! او خوب می‌داند که اگر رای‌ات

را تکرار نکنی و اصـلن رای ندهی تازه می‌شوی و هوس تجدد کرده مدرن می‌شوی و این خطرناک است، ملاها همه از مدرنیسم وحشت دارند.

مدافعان حرم

حتی اگر بپذیریم این دروغ بزرگ را که سردارها می‌روند برای مرده‌ها در سوریه می‌میرند، یعنی تأیید کرده‌ایم فرهنگ مرده‌پرستی را. مرگ افسران عالی‌رتبه‌ی پاسدار را نمی‌شود لاپوشانی کرد، اما چرا هرگزاهرگز نشنیده‌ایم از مرگ فوج سربازان ایرانی در سوریه!؟ مگر می‌شود سرداری بمیرد و صدها سرباز پیشِ پایش قربانی نشوند؟ سردار سلیمانی این محبوب قلب‌های ایرانی با سوری‌های حکومت ستیز همان می‌کند که مزدوران حزب‌الله لبنان طی جنبش سبز با جوانان ایران کردند. "مدافعانِ حرم" نامیده‌ای که باب شده تا خون تشیع به جوش بیاید و ظلم حکومت ایران در سوریه توجیه مذهبی داشته باشد! مدافعان حرم! همه دارند از این نام حمایت می‌کنند بی آنکه بدانند این قاتلان انسان می‌میرند تا دیکتاتوریِ اسد پابرجا بماند! چو انداخته‌اند اگر سردارانِ سپاه در شام نجنگند داعش به ایران حمله خواهد کرد و این لطیفه دیگر نقل مجالس است و حتی یکی نیست درباره‌ی غبنی بنویسد که بر مردم سوریه می‌رود. چند سال است که با تحمیق و تطمیع هزاره‌های خراسان(افغانستان) این مردمانِ در وطن غریب که از شرِّ تبعیض نژادی به ایران پناه آورده‌اند، سنگرهای مرگ را در سوریه پر می‌کنند و این‌گونه زندگی‌شان را می‌کشند! مردمی که مثلن آمده بودند نزد خواهران و برادران هم زبان‌شان در ایران روی خوشِ زندگی ببینند! اما اقامت نمی‌گیرند مگر که اول در سوریه بمیرند و با پولی که عایدشان می‌شود هم

شـکم خانواده‌ی در قرنطینه مانده‌شـان سیر شود هم مرگ‌شان موجب صدورِ ویزای اقامت‌شـان در ایران! تراژدی مهلکی‌سـت؛ این که ناگزیری در سـوریه بمیری تا در جهنمی چون ایران زندگی کنی! آیا سزاست که ایرانی و خراسانی بمیرد تا دیکتاتوری خون‌خوار اسـد زنده بماند!؟ ظلمی که جمهوری اسلامی دارد بر مردم سوریه می‌کند تاوان دارد. سـرانجام این ورق برخواهد گشت و مردمانِ شام به خواسته‌شان خواهند رسید و آن وقت نه تنها از حکومت ایران، بلکه از هرچه ایرانی انتقام خواهند گرفت و ما همه بی آن‌که در غبنی که بر آنان می‌رود دخیل باشیم، بعدها تنها به جرم شرکت در انتخابات و مشـروعیت بخشـی به حکومت ایران، ناگزیر خواهیم بود که تاوان بدهیم. سـیاسـت‌های خارجی جمهوری اسلامی آبرو برای ایرانیِ باقی نگذاشته. در نقطه نقطه‌ی جهان ما را مقصّر می‌شـناسـند؛ در شـرق و غرب، علی‌الخصـوص در سـوریه حتی در خراسـان این وطن زبانی‌مان منفوریم، برای چه!؟ چون ایرانی‌ها طی ۳۸ سـال حکومت اسـلامی بارها رفته‌اند پای صـندوق‌های رای که قتل و قاتل را انتخاب کنند.

سینمای ضد روشنفکری

من سال‌هاست در لندن زندگی می‌کنم. بارها پا داد ابراهیم گلستان را ببینم اما ندیدم، نخواستم! دست خودم نیست، از بس خطای باصره دارند ژنتیکی با نسل گذشته حال نمی‌کنم.

این چند جمله را مقدمه کردم که بگویم نه رابطه‌ای با گلستان دارم نه دوست دارم داشته باشم. غرض تاختن به قضاوت اخلاقی‌ست، هدف اعلام انزجار از این همه فیلم و سریال درپیتی‌ست که هروقت کم می‌آورد یکی از نام‌های ادبیات را خراب می‌کند. فیلم‌سازی که نفهمد یک تار موی آوانگاردیسم ایرج میرزا به هزار شاعرِ حکومتی و خود فروخته می‌ارزد و می‌رود سریال شهریار را می‌سازد که در مدیایی حکومتی ایرج را بزند به درد لای جرز هم نمی‌خورد! سینماگر ایرانی مخنّث و منفعل است؛ سینمای ایرانی جز تابلوی انفعال نیست. ترسوها آنقدر عقب‌نشینی کرده‌اند که نیمچه تئاتری را هم که داشتیم به گند کشیده‌اند. گفتار بدنی و حرکت هندسیِ اندام نقشی اساسی در سینما و تئاتر دارد؛ زیر مقنعه و مانتو و لباس های مسخره‌ای که این‌ها معمولن وقت نمایش و فیلمبرداری می‌پوشند، بدن، یک تبعیدی‌ست، یک نفرین شده‌ست. هیچ دهانی هرگز پشت حجاب کاری نبوده. در واقع ما در نمایش‌های ایرانی زن نداریم. زنانی داریم که مرد یا استتیکی کاملن مردانه را به اجرا درمی‌آورند. اگر از منظر یک "تماشاگر مخالف" با توجه به تئوری "مخاطب مقاوم"

به این نمایش‌ها نگاه کنی می‌بینی که تئاتر ما به طرز فجیعی ضد اجراست، ضد نمایش است؛ چون جایی که زن نباشد، اشاره موکدی دارد به غیبت جان و جهان متنی! می‌خواهم بگویم که تئاتر و سینمای ایرانی صرفن اجرای قرائت تازه‌ای از تعزیه‌ست و با توجه به شناختی که از تئاتر داریم، ربطی به آن ندارد؛ چون یک تماشاگر مخالف را به عنوان یک مخاطب در متن مشارکت نمی‌دهد. آن‌چه در ایران اجرا می‌شود نمایشنامه نیست، سیاست‌نامه‌ست. موکد کردن ادبیات مذکر است و هدف اصلی‌اش دهن کجی به زن و تحقیرِ اوست؛ زنی هم که مثل ابژه‌ای اسقاطی در سینمای ایرانی بازی می‌کند صرفن فاحشه‌ای عقیم است که از حداقل امکانات برای عقیم کردن دید مردانه برخوردار نیست. سینمای ایرانی فن اخته کردن نگاه است و به زن‌ها یاد می‌دهد مدام به مردها نگاه کنند، مردانه نگاه کنند و در نهایت خود نیز زن‌ستیز باشند. چنین ماشینی که از درون و بیرون به استقبال سانسور می‌رود، چگونه جرات می‌کند خودش را به روشنفکری ایرانی که با سیلی صورت سرخ نگه داشته، تا خودش را از دست ندهد، بچسباند!؟ از این سینما، حتی اگر خودش را چاک دهد، محال است روشنفکر دربیاید بیرون! سالها پیش، ابراهیم گلستان با نگاهی پیشامدرن به روشنفکری، فیلم‌هایی ساخت که می‌توانست در ادامه به شکل‌گیری سینمای روشنفکری منجر شود، اما نشد! ما هنوز در ایران نه سینماگر روشنفکر داریم نه سینمای روشنفکری! اگرچه بعدها بهرام بیضایی گام‌هایی در این‌باره برداشت، اما در ادامه ساختار معنایی آثارش را آن قدر درگیر آرمان‌خواهیِ شیعی و مبتذل کرد که هر چه بافته بود پنبه شد. مسعود کیمیایی نیز چند پله پایین‌تر از بیضایی قربانی کیچ‌های رفتاری شد و هرگز موفق نشد فراتر از رویکردی نازی‌آبادی به روشنفکری، دیدمانی ارائه دهد. داریوش مهرجویی نیز، با این‌که نیک از پس گاو برآمد و در هامون مدعی نوعی رمانتی‌سیسم روشنفکرانه شد، در ادامه نشان داد که او هم جز قرائتی شبه

عرفانی از سینما در چنته ندارد. آوانگاردیسم خودویژه‌ای که عباس کیارستمی در اغلب فیلم‌هاش ارائه داده، ریسک‌هایی که در ساختارسازی کرده اگر همراه می‌شد با زیرساخت ذهنی قدرتمندی و فقر مطالعاتی‌اش برملا نمی‌شد و اگر رادیکالیسم او تنها صوری نبود و در ساختارهای معنایی نیز دخالت می‌کرد حالا ما سینماگری داشتیم روشنفکر و نمی‌توانستیم ادعا کنیم سینمای روشنفکری نداریم.

بهمن فرمان‌آرا هم در «یک بوس کوچولو» که چندی پیش در «یوتیوب» تماشاش کردم مشتش وا شد و با آن همه ادا اطوار روشنفکرانه نشان داد در این حیطه آن قدر پیاده‌ست که با هیچ فنی نمی‌شود سوارش کرد. او در این فیلم بعد از ۳۸ سال ابراهیم گلستان را به ایران می‌برد و در برابر اسماعیل شبلی که احتمالن ترکیبی‌ست از ابوالحسن نجفی و اسماعیل فصیح، قرار می‌دهد تا در سناریویی درپیتی، طی دیالوگ‌های سانتی‌مانتالیستی ایفای نقش کنند. در واقع ناخودآگاه فرمان‌آرا پیش فرضی را در این فیلم لحاظ کرده که از اساس نادرست است.

او با توجه به ارادتی که به گلشیری دارد و احترامی که هوشنگ برای ابوالحسن نجفی قائل بود خواسته در این فیلم، شعور و داستان معاصر روبه‌روی هم قرار گیرند و گفت‌وگویی سینمایی داشته باشند اما در نهایت چیزی جز گفت و گند عاید نشد! دو نویسنده معاصر یعنی نجفی و گلستان در «یک بوس کوچولو» چنان رسوایی را در زنبیل کرده‌اند که بیننده می‌ماند این همه احساس ندامت و خیانت نشأت از کدام سوراخ می‌گیرد! یعنی ابراهیم گلستان که هر فصل بین ویلایی در ساری لندن و ویلایی در نیس فرانسه ییلاق قشلاق می‌کند هدیه ندیده‌ست!؟ ابوالحسن نجفی ماتحت پاریس را چاک داده؛ چرا کارگردان فکر می‌کند منتظر یک بوس کوچولوست تا تمام کند؟ آخر این چه استعاره‌ای ست که خرج فیلم کرده؟! از لحاظ سمیولوژیک چگونه کارکردی دارد که هدیه هر ده دقیقه مثل اجلی سکسی در فیلم سبز می‌شود!؟

من فکر می‌کنم در «یک بوس کوچولو» فرمان آرا فیلم نمی‌سازد بلکه با دیدمانی دینی، تنها ابراهیم گلستان را قضاوت اخلاقی می‌کند. قرائت سینمائیِ او از کاراکترِ ابوالحسن نجفی هم سراسر کشک است! دو زندگیِ پر ثمر از دو شخصیتِ خودویژه در ادبیات معاصر، تمهیدِ این فیلم بوده اما فرمان‌آرا با کله‌ای کلیشه‌ای و مغزی گردویی نشان داد نه گلشیری را فهمیده نه فروغ را، پس هم نجفی را به فنا داده هم گلستان را! «برداشت مضحک از روشنفکری ایرانی» می‌توانست نام دیگر این فیلم باشد، علی‌الخصوص با آن شعارهای بندتنبانی درباره‌ی کورش کبیر و ایران باستان که آن هم از دهان کسانی چون نجفی و گلستان می‌پرد بیرون! خلاصه هجمه عرفانِ کاپیتالیستی و انفعال در برابر قرائت‌های کیچ از روشنفکری موجب شده سینمای روشنفکرمآبانه‌ی ایرانی با یک بوسه‌ی کوچولوی جمهوری اسلامی گاهی به رسم هدیه و گاهی به رسم نیکی هم خودش هم شلوارش را خراب‌تر کند. این‌ها را که نمایه شعوری تاریخ سینمای ایرانی اند تمهید قرار دادم تا اشاره‌ای داشته باشم به فوج هنرپیشه‌ها و کارگردان‌های دست‌ساز جمهوری اسلامی که استفاده از فرصت‌هایی که سیمای جمهوری اسلامی در اختیارشان قرار داده باعث شده طرفدارانی میلیونی داشته باشند و در چنین فرصت‌های انتخاباتی با کثیف‌ترین شیوه‌ها از آن‌ها بهره برداری شود. این روزها سینمایی‌ها همه کورس گذاشته‌اند که مردم را تشویق به شرکت در انتخابات کنند، بوی پول مشام‌شان را برداشته، مانده‌ام بازی در سریالی درپیتی چقدر می‌ارزد؟ واقعن کارگردانی مجموعه‌ای تلویزیونی مثل ملکوت که هیچ هدفی جز تحمیق مردم را دنبال نمی‌کند، چقدر ارزش هنری دارد که اینگونه تن به مزدوری داده‌اند؟ آیا دختر حمید علیدوستی تاکنون شبی را در زندان گذرانده؟ درکی از رنجی که یکی مثل آتنا دائمی می‌برد دارد؟ او از اجرای همان قانون اسلامی در دادگاه‌ها چقدر می‌داند؟ آیا هرگز شنیده از سرورش خاتمی

کـه رییس‌جمهور در ایران جز تـدارکـات‌چی رهبر نیســـت که به طرفدارانش وعده می‌دهد روحانی می‌تواند مشکل فقرا را حل کند؟ این‌ها چرا شرم نمی‌کنند و مردمی را که طرفدار غمیش‌هاشـــان شـــده‌اند به بیراهه می‌برند؟ مثلن می‌خواهند همه رأی دهند که رییســی رییس جمهور نشود؟ آیا رییسی قدرتی کمتر از رییس جمهور دارد که نگران قدر شــدن او هســتند؟ تاجزاده می‌گوید اگر رییسی بیاید چهل سال رییس جمهور خواهد ماند، یکی هم نیســت بگوید او چهل ســال رییس جمهور بوده و اگر جمهوری اســـلامی دوام بیـاورد، چه انتخابش بکنید چه نه، تا آخر عمرش، فراتر از رییس جمهور باقی خواهد ماند! مانده‌ام ملتی که رهبرش دجالی چون خامنه‌ای‌ســت چرا از ریاســـت جمهوری یک خرده دجال می‌ترســـد؟ یعنی اگر رییســـی نباشـــد گورخواب‌ها صـاحب خانه می‌شــوند؟ هنرپیشــه‌ها چرا با اپیدمی کردن بلاهت خود می‌خواهند به حکومت دیکتاتور مشــروعیت ببخشــند؟ ســینماگرهای خودروشــنفکر خوانده ی ایرانی چرا مردم را تشـــویق می‌کنند تا به قتل و غارت و ســـرکوب رای دهند؟ کار به جایی رســیده که رضا کیانیان آن‌هایی را که نمی‌خواهند در بالماسکه‌ی انتخابات شــرکت کنند احمق می‌خواند! او البته بازیگر است اما طلبه! یعنی افتخارش این اســت که از نوجوانی در حوزه‌ی علمیه‌ی مشــهد به تحصــیل دروس حوزوی و فقهی مشغول بوده و خوب یادش داده‌اند که طلبکار باشد! از زمره میان‌مایه‌هایی‌ست که با ایفای چند رُلِ درپیت در فیلم‌های بسیجی‌هایی چون حاتمی‌کیا حالا خودش را یکی از بهروزهای وثوقی ســینمای خامنه‌ای می‌داند و در هر اتفاقی که می‌افتد نخودِ آش می‌شود! پوپولیستِ موج‌سواری‌ست که تا ندارد، عینهو پهلوان پفکی همه‌جا عین گوز صدا می‌دهد اما حتی یک بار ندیده‌ام علیه سانسور اظهار نظری داشته باشد.

او فقط بازیگر اســت! نهایت ادعایش در هنر این است که عکس درپیت هم می‌گیرد و هر چند سال، دو ده ساله‌ی کمرباریکی را هم به عنوان ضعیفه اختیار می‌کند! با این

کارنامه ادعای روشنفکری‌اش گوش عالم را کر کرده، او با ماتحتی چنین گهی، علاوه بر روشنفکری، مدام سنگ آپوزیشن را هم به سینه می‌زند اما هم تلویزیون دارد، هم سـینما و بقیه مدیاها! سـینما و سـینماگر ایرانی وقاحت را از حدّ عبور داده اما امثال کیـانیـان جز مزدوری نمی کنند، مزدورانی که با پُزِ بســیجی و حوزوی حالا کالیبر روشنفکری اختیار کرده‌اند!

موخره

وقتی که کیچ غالب شـــود تعقل از بین می‌رود و دیکتاتوری احســـاس وارد میدان می‌شـــود. دو سه روزی ست که دارند از مادران قربانیان سالهای اخیر استفاده ابزاری می کنند، چند دقیقه پیش کلیپی یک دقیقه ای منتشر کرده اند از مادر سهراب اعرابی که در اســـتادیوم آزادی حاضـــر شـــد و در حال تبلیغ م عکس گردانی برای روحانی ســـت. درباره این مادر، ســـال هشتاد و هشت غزلی نوشتم که همان‌زمان در مجموعه شعر « ترور» منتشر شد. حالا مادر سهرابی در این فیلم فیک دارد به چه فکر می‌کند؟ کدام امید دســـت او را گرفته و به استادیوم کشانده؟ کسی که این صحنه را می‌بیند با چه حســـی مواجه می‌شـــود؟ اینجا دیگر عقل هیچ‌کاره اســـت و فقط احســـاس فرمان می‌دهد و این همان چیزی‌ست که درباره‌اش در کتاب «کارناوالهای انتخاباتی» مفصل نوشتم. مدیاهای ایرانی دارند همه‌کار می‌کنند تا فکر کاملن کنار برود، همه این‌روزها احســـاســـاتی شـــده‌اند و با رأی به روحانی می‌خواهند از رییســـی انتقام بگیرند، مردم نمی‌خواهند رییســـی رییس‌جمهور شـــد در حالی که رییســـی ســـالهاســـت فراتر از رییس‌جمهور اســـت، بیچاره ملتی که بی خیال جلادی چون خامنه‌ای شـــده از خرده‌جلادی چون رییســـی حســـاب می‌برد، دارم به حســـی که پروین فهیمی در این فیلم دارد فکر می‌کنم، این مادر بیچاره حالا خوشـــحال اســـت چون فکر می‌کند یکی پیدا شـــده می‌خواهد انتقام فرزندش را بگیرد! این جور فیلم ها را خوب تماشا کنید،

به نوع موزیک و صدای مردم فریبِ ووکالیست توجه کنید، لحظه‌لحظه‌اش حساب‌شده پیش می‌رود، تماشای چنین کلیپ هایی حس سرپیچی خیلی‌ها از حکومت را تحریک می‌کند تا به تصمیم‌شان که تحریم انتخابات است شک کنند، اصلاح طلبها کارشان عالی‌ست، دارند مهندسی احساس می‌کنند، کیچ‌ها دوباره میدان گرفته‌اند، کار دیگر تمام است، دارم به نطق‌های آتشین علی لاریجانی که کم کم باید بطور کامل چپ شود و سال چهارصد جای روحانی را بگیرد فکر می‌کنم. نمی‌دانم چرا خسته نمی‌شوم، بیست سال است که دارم علیه انتخابات می‌نویسم، امیدوارم دویست سال دیگر، دیگر هیچ نویسنده ای علیه انتخابات در ایران ننویسد.



نشر کالج شعر